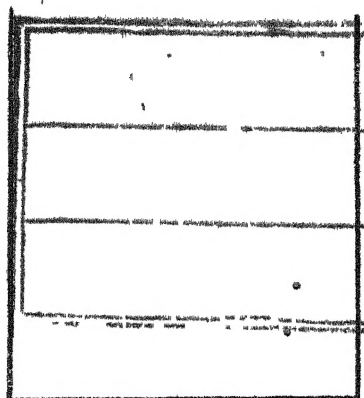


بعوثه

قد طبع بعون الله الملك العلام الذي وضع الكلمة والكلام و
 خلق اللغات المختلفة على أسنة الخواص العوام بامر ^{العالم} حضرت الميام
 بالعلوم العربية والجناب العالم للفنون الادبية اعنى النواب ابن النواب
 ابن النواب ميرزا علاء الدين احمد خان بهادر مالك الاوامر والنواهي رياست
 صانه الله عن مكاره الادوار وحوادث الايام الى مرور الدهور والاعوام العجالة
 النافعة في علم الصرف لصيانته الذهن عن الخطار في اللفظ والحرف اعنى الموجز
 المفيد في كل باب السمي **بجامع الابواب** الذي صنفه الاديب
 الفاضل الكامل والفقه النحرير الجامع العالم العامل افضل الافاضل السميع
 لجميع الفضائل العارفة بالله مولانا و استاذنا مولوى حبيب الله
 مستعنا الله بكماله و قد الله علينا ظلاله في فخر المطابع رياست لومارو
 باهتمام صاحب المطبع ميرزا عبد القادر بيك احسن الله حاله في
 شهر صفر سنة ١٢٨٩ تسعة وثمانين بعد الف و ايتين من هجرة
 سيد الكونين عليه وعلى آله واصحابه اسلام -

و در مطبع فخر المطابع لومارو باهتمام عبد القادر بيك زيور طبع شود



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَالصَّلَاةُ
وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَإِلَيْهِ وَاصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ
بدان است که الله تعالی فی الدارین که هر چه گفته شود آنرا لفظ
گویند و لفظ اگر معنی دارد آنرا موضوع نامند و اگر معنی ندارد آنرا
مبمل خوانند چون دیر و موضوع اگر معنی مفرد دارد آنرا کلمه می‌نامند
چون زید و ضرب و من و اگر معنی مرکب دارد آنرا مرکب می‌نامند
چون زید ضرب در جل عالم و غلام زید و ثلثه عشر و معنی آنچه
از چیزی فهمیده شود و معنی مفرد آنکه خبر و لفظ او بر خبر او دلالت

نکنند چون زید و معنی مرکب آنکه جزو لفظ او بر جزو او دلالت
کند چون معنی ضَرَبَ زید و کلمات لغت عرب بیکه همه لغات بر
گونه است اسم که معنی از و فهمیده شود بی زمانه از آزمونته نشسته چون
زید و ضارب و آزمونته ماضی که زمانه که گذشته است و حال که
زمانه که در وی توی و مستقبل که زمانه آینده است هستند و فعل
که معنی از و فهمیده شود بازمانه چون ضَرَبَ زو و یضربُ میرند
و یضربُ خواهد زد و حرف که معنی از و بفهم نه در آید بدون پیوستن
اسم و فعل بوی چون مِنْ وَالی در سِرْتُ مِنَ الْمُبَصَّرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ
و این بر سه اقسام گویند و میزان کلام عرب فاعلین و
لام است و میزان سه قسم است میزان صرفی که در وی حرف
اصلی مقابل فاعلین و لام بودند و حروف زائده بعینها مقابل
زائده مفتوح مقابل مفتوح و مضموم بمضموم و کسور بکسور و ساکن
بساکن و الف بالف چون یضرب و یفعل و ضارب و فاعل
فَاعِلٌ و عرَضی که در وی متحرک بجای متحرک و ساکن بجای
ساکن باید گو مضموم بجای مفتوح و کسور و مفتوح بجای مضموم

و مکسور و مکسور بجای مضموم و مفتوح و بجای الف ساکن غیر الف
 باشد چون یَضْرِبُ و یَضْرِبُ بر وزن فاعِل و گو حرف اصلی مقابل
 زاید و زاید مقابل فاعلین و لام باشد چنانکه گذشته و گو حرف
 زاید مقابل حرف زاید دیگر باشد چون یُسَخِّرُ بر وزن یُسَخِّرُ
 و صورتی که در وی مفتوح بجای مفتوح و مکسور مکسور و مضموم
 مضموم و ساکن ساکن می باید و پس چون شَبَّ از یُکْثِبُ
 بر وزن فَعِل و حرف بنائی دو قسم است اصلی که مقابل آنها
 باشد چون ضَرَبَ بر وزن فَعَلَ که ضاد مقابل ناست در مقابل
 عین و با مقابل لام و ضَرَبَ را موزون و فَعَلَ را وزن و میرا
 گویند و زائیده که مقابل آنها نباشد چون یَضْرِبُ بر وزن فَعِل
 که یای مقابل یاست و ضاد مقابل فاعل و مقابل عین و با مقابل
 لام و اسم بر سه گونه است ثلثی و رباعی و خماسی ثلثی کلمه
 سه حرفی را گویند چون زَیْدٌ و رباعی چهار حرفی را چون حَبَقْرٌ
 و خماسی پنج حرفی را چون سَفَرَجَلٌ و فعل دو قسم است ثلثی
 چون ضَرَبَ و رباعی چون دَخَرَ و حرف اصلی در ثلثی

سه است فا و عین و یک لام چون زید و ضربت بروزن فَعَلَ
و فَعَلَ و در رباعی چار فا و عین و دو لام چون جعفر و دَخَرَجَ
بروزن فَعَلَ و فَعَلَ و در خماسی پنج فا و عین و سه لام چون
سفر جَلَّ بروزن فَعَلَ و هر یک ازین سه دو قسم است ثلثی
مجرد و ثلثی مزید فیه در رباعی مجرد و در رباعی مزید فیه و خماسی
و خماسی مزید فیه و آیین بار اشتغال اقسام نامند ثلثی مجرد و کلمه است
که بر سه حرف اصلی او بر سه حرف اصلی ماضی او اگر ماضی دارد
حرفی زاید نباشد چون زید و ضربت و یضرب بروزن فَعَلَ
و یَفْعِلُ و ثلثی مزید فیه کلمه است که بر سه حرف اصلی او
و بر ماضی او اگر ماضی دارد حرفی زاید باشد چون عمران و اگر کم
بگیرم بروزن فَعَلَ و فَعَلَ و در رباعی مجرد و کلمه است
که بر چار حرف اصلی او یا بر چار حرف اصلی ماضی او اگر دارد حرفی
زاید نباشد چون جعفر و دَخَرَجَ و یَخْرُجُ بروزن فَعَلَ و یَفْعِلُ
و رباعی مزید فیه کلمه است که بر چار حرف اصلی او و ماضی او اگر دارد
حرفی زاید باشد چون فرزد و دَخَرَجَ و یَخْرُجُ بروزن فَعَلَ

وَيَفْعَلُ وَخَمَاسِي مجرد کلمه است که بر پنج حرف اصلی او
 حرفی زاید نباشد چون خَجَرْتُ بر وزن فَعْلَلْتُ و خَمَاسِي مُزِيدِيهِ
 کلمه است که بر پنج حرف اصلی او حرفی زاید باشد چون خَذَرْتُ
 بر وزن فَعْلَلْتُ و اکثر کلمات لغت از هفت قسم بیرون نیست
 که صَحَّحٌ و مَهْمُوزٌ و مُضَاعَفٌ و مَثَالٌ و أَجُوفٌ و نَاقِصٌ و كَافٍ
 اما صحیح کلمه است که هیچ حرف اصلی او حرف علت و همزه ددو
 حرف از یکجنس نباشد چون عَمَرْتُ و يَضْرِبُ بر وزن فَعْلَانِ و
 و حرف علت و ای است و سوا اینها هم حرف صحیح گویند و مَهْمُوز
 کلمه است که کدام حرف اصلی او همزه باشد پس اگر همزه بجای فای
 باشد آنرا مَهْمُوزُ الْفَا گویند چون اسَدٌ و آءٌ و اگر مقابل عین
 چون ذُبُّ و سَالٌ آنرا مَهْمُوزُ الْعَيْنِ نامند و اگر مقابل لام بود
 چون حَبٌّ و قَرَأَ آنرا مَهْمُوزُ اللَّامِ خوانند و مضاعف کلمه است
 که دو حرف اصلی او هم جنس باشند و آن دو قسم است مضاعف
 ثنائی که بجای عین و لام او یا مقابل فاء عین او یا مقابل فاء لام او
 و دو حرف صحیح از یک جنس باشند چون سَبَبٌ و دَدَدُنْ

بانه می و د و دان مرد بیفایده و سدس و سلس گو شواره و سدس
سدس شش یک مال شدن از نصر و ششم قوم شدن از ضرب
و ثلث ثلث یک مال شدن از نصر و سوم قوم شدن و سه تمام
کردن چنبری را از ضرب و سلس سلاسه نرم و آسان و هموارند
از ضرب و مضاعف باغی که محاذی فا و لام اول و عین و لام
ثانی اود و حرف کیمین باشند چو ل و و ز و ز ل و و سوس -
و مثال **ا** است که محاذی فارا و حرف علت بود اگر داد باشد
مثال و اویش گویند چون و ع و و ع و اگر یای بود چون ییر و ییر
یای نامند و از **ا** متعل الفانیز گویند و اجوف کلمه است که مقابل
عینش حرف علت بود اگر حرف علت و او باشد چون قال قولاً
و اویش نامند و اگر یای باشد یا ئیش گویند چون باء بیغ و این را
معتل العین نیز و ناقص کلمه است که بجای لامش حرف علت
باشد اگر حرف علت داد بود چون د ع و د ع و اویش نامند
و اگر یای بود یا ئیش گویند چون رمی رمیا و این را معتل اللام نیز
و این هر سه را معتل میگویند نیز خوانند و لقیف کلمه است که

که دو حرف اصلیش حرف علت باشند اگر حرف علت بجای
عین و لام یا بجای فا و عین بود چون طوی طیا و یوم و دلی
مفروض نشانند و اگر حجازی فا و لام بود چون دتی و قیا مفروض
گویند و این هر دو را معتل بدو حرف نیز گویند اما معتل بسبب
چون دَوَّیْتُ وَاَوَّیْتُ یعنی نوشتم و اورا و پیشت یا یا یعنی نوشتم
یا می را پس اندکست و این هر پنج را معتل نیز گویند و مضاعف
اَصَمُّ وَاَجْوَبُ رَاذُ وَاَلْتَلَّهٗ وَاَقْصَرُ وَاَزْوَاجُ وَاَلْزَبَّهٗ نیز نامند
بدانکه اشتقاق ساختن کلمه است از کلمه دیگر که در میان هر دو
مناسبت در حروف و معنی باشد چون ساختن ضَرْب از ضَرْباً
و اول رشتن و ثانی رشتن منه گویند و اسم به گونه است
مصدّر که از فعلی مشتق کرده شود و در آخر معنی فارسی
آوردن یا تن باشد چون الضَرْبُ زدن و القتل کشتن و این را
مَأْخُذٌ و مَبْدَأٌ و مشتق منه نیز نامند و مشتق که از کلمه دیگر مشتق
کرده شود چون ضارب و مضروب و جابجاء که به مشتق و نه مشتق
باشد چون زید و رجل و عرب از اکثر مصداقهای مجرور دوازده خیز

استحقاق نمایند ماضی و مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول
و جحد و نفی و امر و نهي و اسم ظرف و اسم آله و اسم تفضیل و
فعل تعجب اما ماضی فعلیت که زمانه ماضی در معنی او باشد
چون ضرب زد آن مرد در زمانه گذشته و مضارع فعلیت
که در معنی او زمان حال یا استقبال باشد چون یضرب میزند یا
نخواهد زد آن مرد در زمان حال یا استقبال و اسم قاعل اسمیت
که دلالت کند بر شخصی کارکننده چون ضارب یک شخصی زننده و
اسم مفعول اسمیت که دلالت کند بر شخصی که بر دی فعل فاعل
افتد چون مضروب شخصی زده شده و جحد فعلیت که دلالت
بر انکار گذشته چون کم یضرب زد آن یک مرد در زمان گذشته
و نفی فعلیت که دلالت کند بر انکار حال یا آینده چون لا یضرب
نمیزند یا نخواهد زد آن مرد در زمان حال یا استقبال و کم یضرب
حرایفه نخواهد زد آن مرد و امر فعلیت که بدو طلب کاری کرده بود
از کسی چون ایضرب بزن تو مرد و نهي فعلیت که بدو باز داشته بود
کسی را از کار دن کاری چون لا تقرب بزن تو مرد و اسم ظرف

اسمیت که دلالت کند بر مکان یا زمان کردن کاری چون
مَضْرِبُ جَائِی یا هنگامی کردن ضرب و اول را اسم مکان
و ظرف مکان نیز گویند و ثانی را اسم زمان و ظرف زمان
و اسم آلت اسمیت که دلالت کند بر چیزی که بوی کاری کرده
چون مَضْرِبُ دَمِضَرَبَةٍ و مَضْرِبُ خَیْرِ که بوی زیند و اسم تفصیل
اسمیت که دلالت کند بر شخصی که در کاری یا صنعتی بر غیر خود زاید
باشد چون زَیْدٌ أَضْرَبَ مِنْ عَمْرٍو وَ أَحْسَنُ مِنْ زَیْدٍ زید زنده تر است
از عمرو و عمر و خیر است از زید و فِعْلٌ تَعَجَّبَ فعلیت که در محل تعجب
گفته شود چون مَا أَضْرَبَ زَیْدًا و أَضْرَبَ زَیْدٌ عَمْرٍو ضرب زو زید را
و فعل کردن کاری چون ضَرَبَ زَیْدٌ و قَتَلَ كَتْلًا و أَكَلَ خُرْدًا
و شَرَبَ نَوَشِدًا و فاعل کننده کاری چون ضَرَبَ زَیْدٌ زَیْدٌ زید
و مفعول به آنکه بر وی فعل فاعل افتد چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرٍو زید را
عمر و را و احد یک گفته دو جمع زیاده از دو و متکلم سخن گوینده مخاطب
آنکه سخن با وی گفته شود و غایب آنکه از وی سخن گویند و مذکر و مؤنث
ماده صرف صغیر باب اقل از صیغہ ثانی مجز که بر وزن فَعَلَ فَعِلًا

آمده است چون الضرب زدن - ضَرَبَ يُضْرِبُ ضَرْبًا فَهُوَ
ضَارِبٌ وَضَرَبَ يُضْرِبُ ضَرْبًا فَذَلِكَ مَضْرُوبٌ لَمْ يُضْرَبْ
لَمْ يُضْرَبْ لَا يُضْرَبْ لَا يُضْرَبُ لَنْ يُضْرَبَ لَنْ يُضْرَبَ
الامر منه اضرب لتضرب ليضرب ليضرب والهي عنه
لا تضرب لا تضرب لا تضرب لا تضرب والظرف منه
مضرب والالة منه مضرب ومضربه ومضربا وقيل التقطيل
المذكور منه اضرب والموت منه ضربا وفعل التعجب منه
ما اضربه واضرب به صرف كبير فعل ماضى معلوم ضربا ضروبا
ضربت ضربا ضربين ضربت ضربتا ضربتكم ضربت ضربتا
ضربتن ضربتن ضربتا وقيل معلوم ومعرى انك فاعلش مذکور
باشد چون ضرب زيد ^{زيد} يضرب زيد دوى صرف كبير
فعل مضارع معلوم يضرب يضربان يضربون تضرب
تضربان تضربن تضرب تضربان تضربون تضربن تضربان
اضرب تضرب صرف كبير اسم فاعل ضارب ضاربان
ضاربون ضربه ضرابه ضارب ضارب ضاربان ضارب

لَا يُضْرَبُ لَا يُضْرَبَانِ لَا يُضْرَبُونَ لَا تُضْرَبُ لَا تُضْرَبَانِ
 لَا تُضْرَبِينَ لَا تُضْرَبُ لَا تُضْرَبَانِ لَا تُضْرَبُونَ لَا تُضْرَبِينَ
 لَا تُضْرَبَانِ لَا تُضْرَبِينَ لَا أُضْرَبُ لَا تُضْرَبُ صرْفَ كَبِيرٍ فَعِل
 نَفْيٌ مَجْهُولٌ لَا يُضْرَبُ لَا يُضْرَبَانِ لَا يُضْرَبُونَ لَا تُضْرَبُ لَا تُضْرَبَانِ
 لَا تُضْرَبِينَ لَا تُضْرَبُ لَا تُضْرَبَانِ لَا تُضْرَبُونَ لَا تُضْرَبِينَ لَا تُضْرَبَانِ
 لَا تُضْرَبِينَ لَا أُضْرَبُ لَا تُضْرَبُ صرْفَ كَبِيرٍ فَعِل نَفْيٌ مُؤَكَّدٌ مَعْلُومٌ
 لَنْ يُضْرَبَ لَنْ يُضْرَبَا لَنْ يُضْرَبُوا لَنْ تُضْرَبَ لَنْ تُضْرَبَا
 لَنْ تُضْرَبُوا لَنْ تُضْرَبَ لَنْ تُضْرَبَا لَنْ تُضْرَبُوا لَنْ تُضْرَبَا
 لَنْ تُضْرَبُوا لَنْ تُضْرَبَ لَنْ تُضْرَبَا لَنْ تُضْرَبُوا لَنْ تُضْرَبَا
 لَنْ تُضْرَبُوا لَنْ تُضْرَبَ لَنْ تُضْرَبَا لَنْ تُضْرَبُوا لَنْ تُضْرَبَا
 نَفْيٌ مُؤَكَّدٌ مَجْهُولٌ لَنْ تُضْرَبَ لَنْ تُضْرَبَا لَنْ تُضْرَبُوا لَنْ تُضْرَبَ
 لَنْ تُضْرَبَا لَنْ تُضْرَبُوا لَنْ تُضْرَبَ لَنْ تُضْرَبَا لَنْ تُضْرَبُوا لَنْ تُضْرَبَا
 لَنْ تُضْرَبُوا لَنْ تُضْرَبَ لَنْ تُضْرَبَا لَنْ تُضْرَبُوا لَنْ تُضْرَبَا
 فَعِلٌ أَمْرٌ حَاضِرٌ مَعْلُومٌ اضْرِبْ اضْرِبَا اضْرِبُوا اضْرِبْ اضْرِبَا
 اضْرِبُوا اضْرِبْ اضْرِبَا اضْرِبُوا اضْرِبْ اضْرِبَا اضْرِبُوا اضْرِبْ
 اضْرِبُوا اضْرِبْ اضْرِبَا اضْرِبُوا اضْرِبْ اضْرِبَا اضْرِبُوا اضْرِبْ

اَضْرِبَنَّ اَضْرِبَنَّ صرَف كَبِير امر حاضر مجهول لَتَضْرِبَنَّ
 لَتَضْرِبَنَّ لَتَضْرِبَنَّ لَتَضْرِبَنَّ لَتَضْرِبَنَّ مَوْكِد بنون
 ثَقِيله لَتَضْرِبَنَّ لَتَضْرِبَنَّ لَتَضْرِبَنَّ لَتَضْرِبَنَّ
 لَتَضْرِبَنَّ مَوْكِد بنون خَفِيفه لَتَضْرِبَنَّ لَتَضْرِبَنَّ
 صرَف كَبِير امر غَائِب معلوم لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ
 لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ مَوْكِد بنون ثَقِيله
 لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ
 لَيَضْرِبَنَّ مَوْكِد بنون خَفِيفه لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ
 لَيَضْرِبَنَّ صرَف كَبِير امر غَائِب مجهول لَيَضْرِبَنَّ
 لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ
 مَوْكِد بنون ثَقِيله لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ
 لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ مَوْكِد بنون خَفِيفه
 لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ
 نَهْي حاضر معلوم لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَنَّ
 لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَنَّ مَوْكِد بنون ثَقِيله لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَنَّ

[illegible]

مَضْرِبُ مَضْرَبَانِ مَضَارِبُ مُضْطَرِبٌ صَرْفٌ كَبِيرٌ
 اسمُ التَّصْغِيرِ مَضْرِبُ مَضْرَبَانِ مَضَارِبُ مُضْطَرِبٌ
 اسمُ التَّوَسُّطِ مَضْرِبَةٌ مَضْرَبَتَانِ مَضَارِبُ مُضْطَرِبَةٌ
 اسمُ التَّكْبِيرِ مَضْرِبُ مَضْرَبَانِ مَضَارِبُ مُضْطَرِبٌ
 صَرْفٌ كَبِيرٌ اسمُ تَفْضِيلِ نَذَرٌ أَضْرَبُ أَضْرَبَانِ أَضْرُبُونَ
 أَضَارِبُ أَضْطَرِبُ اسمُ تَفْضِيلِ مَوْنَتٌ ضَرْبِي ضَرْبَانِ
 ضَرْبِيَّاتٌ ضَرْبٌ ضَرْبِي ضَرْبٌ زِدَّانِ يَكْرِدُ صِغَةً وَاحِدَةً
 غَائِبٌ فَعْلٌ ماضِي مَعْلُومٌ ضَرْبَا زِدَّانِ يَتَانِ دَوْرٌ دُورٌ صِغَةً
 تَشْبِيهٌ نَذَرِينَ غَائِبِينَ ضَرْبُوا زِدَّانِ يَتَانِ زَادَ زِدَّانِ
 صِغَةً جَمْعٌ نَذَرٌ غَائِبٌ ضَرْبَتِ زِدَّانِ يَكْرِدُ صِغَةً وَاحِدَةً
 غَائِبٌ ضَرْبَتَا زِدَّانِ يَتَانِ دَوْرٌ دُورٌ صِغَةً تَشْبِيهٌ غَائِبٌ
 ضَرْبَتَانِ زِدَّانِ يَتَانِ زَادَ زِدَّانِ ضَرْبَتِ زِدَّانِ يَكْرِدُ
 صِغَةً وَاحِدَةً نَذَرٌ مُخَاطَبٌ ضَرْبَتَا زِدَّانِ يَتَانِ دَوْرٌ دُورٌ
 صِغَةً تَشْبِيهٌ نَذَرٌ مُخَاطَبٌ زِدَّانِ يَتَانِ زَادَ زِدَّانِ دَوْرٌ دُورٌ
 صِغَةً جَمْعٌ نَذَرٌ مُخَاطَبٌ
 ضَرْبَتِ زِدَّانِ يَكْرِدُ صِغَةً وَاحِدَةً مَوْنَتٌ مُخَاطَبَةٌ ضَرْبَتَا

زود و بشمار وزن صیغه تشبیه مؤنث مخاطبه ضربتین زود بیان
 زیاده از وزن صیغه جمع مؤنث مخاطبه ضربت زود مزن
 یکزد یا یکزن صیغه مشکلم واحد ضربتا زودیم ماد و مرد یا دوزن
 یا زانده از دوزن صیغه مشکلم مع الغیر بدانکه صیغه
 در لغت عرب زرد بوده و تحقیق است و در اصطلاح صرفیان
 صورتیست که حاصل شود کلمه را بسبب حرکات و سکونات
 و بسبب تقدیم بعضی حروف بر بعضی و لغت زبانی را
 گویند که هر قوم بوی مقاصد دلی بیان کند که هندی بوی است
 و اصطلاح در لغت عرب با هم دیگر صلح کردن و چیزی قرار دادن
 و نزد علما اتفاق گرده خاص است بر امر و کار خاص تضرب
 میزنند یا خواهد زد و می یکزد و صیغه واحد مذکر غائب فعل مضارع
 معلوم یضربان میزنند یا خواهند زد ایشان دوزن و صیغه
 تشبیه مذکر غائب یضربون میزنند یا خواهند زد ایشان زیاده
 از دوزن و صیغه جمع مذکر غائب تضرب میزنند یا خواهد زد و
 یکزن تضربان میزنند یا خواهند زد ایشان دوزن یضربن

میزنند یا خواهند زد ایشان زیاده از دوزن تَضْرِبُ میزنی
 یا خواهی زد تو یکم و صیغه واحد مذکر مخاطب تَضْرِبَانِ میزنید
 یا خواهید زد تان دوم تَضْرِبُونِ میزنید یا خواهید زد شما زیاد
 و دوم تَضْرِبْتُمْ میزنی یا خواهی زد تو یکم صیغه واحد مذکر
 مخاطب تَضْرِبَانِ میزنید یا خواهید زد تان دوزن تَضْرِبُونِ
 میزنید یا خواهید زد تان زیاده از دوزن أَضْرِبُ میزنم
 یا خواهم زد من یکم و یکم تَضْرِبُ میزنیم یا خواهیم زد
 ما دوم يَضْرِبُونَ یا زدند از دو صیغه متکلم مع الغیر ضرباً
 زدن صیغه مصدر معلوم ضارب یک مرد زنده صیغه
 واحد مذکر اسم فاعل ضاربان دوم يَضْرِبُونَ ضاربان
 زدند از دو مرد زنده گان صیغه جمع متکلم مع الغیر ضاربان
يَضْرِبُونَ ضاربان زدند از دو مرد زنده گان صیغه جمع متکلم
 و کمتر مذکر اسم فاعل ضارب یکم زنده صیغه واحد
 مؤنث ضاربان دوزن زنده گان ضاربان زدند از دو زن
 زنده گان صیغه جمع صحیح سالم مؤنث ضاربان زدند از دو زن

زنندگان صیغه جمع تکسر مونت صنویر یکم و اندک
 زننده صیغه تصغیر و مضمر مذکر واحد صنویر به یکزن اندک
 زننده صیغه تصغیر و مضمر مونت واحد بدانکه جمع دو قسم است
 جمع صحیح و سالم که بنامی واحدش در و سلامت و بحال خود
 بماند و این نیز دو گونه است جمع صحیح مذکر که بواو و نون یا
 یای ماقبلش مکسور و نون باشد چون ضار یون و ضار یون
 و مضر یون و مضر یون و جمع صحیح مونت که بالف و تا
 باشد چون ضار یات و مضر یات و جمع تکسر و مکسر که
 بنامی واحدش در و بحال خود نماند و شکسته گردد چون ضرب
 و ضوارب و تصغیر و مضمر کلمه است که بسبب یا تصغیر
 که دارد ولالت کند بر تقلیل فعلی یا بدقی یا بر حقارت شخص
 چون صنویر یک مرد اندک زننده و مضیر یکم و یا یکزن
 اندک زده و قبیل و بعید چون ذهاب زید قبیل او بعید و یا
 یعنی رفت زید اندکی پیش یا اندکی پس از رفتن تو و عمیر یعنی
 عمر حقیر خسته و رجیل مردگ - ضرب زده شدی یکم و

صیغه واحد نکر غایب فعل مضارع مجهول ضرباً زده شدند
 ایشان دوم مرد ضرباً زده شدند ایشان ^{دوم} مرد ضرباً
 زده شد وی یک زن صیغه واحد مؤنث غایبه ضرباً زده
 شدند ایشان دو زن ضرباً زده شدند ایشان زاده از دوز
 ضرباً زده شدی تو یک مرد صیغه واحد نکر مخاطب ضرباً
 زده شدید شما دو مرد ضرباً زده شدیدتان زاده از دوز
 ضرباً زده شدی تو یک زن صیغه واحد مؤنث مخاطبه
 ضرباً زده شدید شما دو زن ضرباً زده شدید شما زاده از دوز
 ضرباً زده شدم من یک مرد یا یک زن صیغه متکلم واحد ضرباً
 زده شدیم ما دو مرد یا دو زن یا زاده از دوز مرد یا زن
 زده میشود یا خواهد شد وی یک مرد صیغه واحد نکر غایب فعل
 مضارع مجهول ضرباً زده میشوند یا خواهند شد ایشان
 دو مرد یا دو زن زده میشوند یا خواهند شد ایشان زاده از
 دوز مرد یا زن زده میشود یا خواهد شد وی یک زن صیغه واحد
 مؤنث غایبه ضرباً زده میشوند یا خواهند شد ایشان

تَضَرَّبَ زده میشود یا خواهند شد ایشان زاید از دوزن
تَضَرَّبَ زده میشود یا خواهی شد تو یکم صیغه واحد مذکر مخاطب
تَضَرَّبَانِ زده میشوید یا خواهید شد شما دو مرد
تَضَرَّبُوْنَ زده میشوید یا خواهید شد شما زائد از دوزن
تَضَرَّبِينَ زده میشود یا خواهی شد تو یکم صیغه واحد مؤنث مخاطب
تَضَرَّبَانِ زده میشوید یا خواهید شد شما دو زن
تَضَرَّبْنَ زده میشوید یا خواهید شد شما زائد از دوزن
أُضْرِبَ زده می‌شوم یا خواهم شد من یکم و یا یک زن -
تَضَرَّبَ زده می‌شویم یا خواهیم شد ما دو مرد یا دوزن یا زائد
از دو مرد یا دوزن ضربه زده شدن مصدر مجهول -
مَضْرُوبٌ یکم زده صیغه واحد مذکر اسم مفعول مَضْرُوبَانِ
دو مرد مَضْرُوبُونَ زائد از دو مرد مَضْرُوبَاتٌ جمع صیغه مذکر
مَضْرُوبَةٌ یک زن زده مَضْرُوبَاتٌ دوزن مَضْرُوبَاتٌ
زائد از دوزن مَضْرُوبَاتٌ جمع صیغه مؤنث مَضْرُوبَاتٌ
زائد از دو مرد یا دوزن مَضْرُوبَاتٌ جمع صیغه مشترک مَضْرُوبَاتٌ

یک و اندک زده صیغه مضارع مذکر واحد مُضَرَّبٌ یَکْرَنُ اندک
 زده صیغه کنفیه نکره واحد لَمْ یَضْرِبْ نزدوی یک و صیغه واحد
 مذکر غائب فعل جحد معلوم لَمْ یَضْرِبْ یا نزدند ایشان دو مرد لَمْ یَضْرِبْ
 نزدند ایشان زائد از دو مرد لَمْ یَضْرِبْ نزدوی یک و یک زن
 لَمْ یَضْرِبْ یا نزدند ایشان دو زن لَمْ یَضْرِبْ نزدند ایشان زائد از دو زن
 لَمْ یَضْرِبْ نزدوی تو یک مرد لَمْ یَضْرِبْ یا نزدید شما دو مرد
 لَمْ یَضْرِبْ یا نزدیدتان زائد از دو مرد لَمْ یَضْرِبْ نزدوی تو یک زن
 لَمْ یَضْرِبْ یا نزدید شما دو زن لَمْ یَضْرِبْ نزدیدتان زائد از دو زن
 لَمْ یَضْرِبْ نزد من یک مرد یا یک زن لَمْ یَضْرِبْ نزدیم ما دو مرد
 یا دو زن یا زائد از دو مرد یا دو زن لَمْ یَضْرِبْ زده نشدوی
 یک و صیغه واحد مذکر غائب فعل جحد مجهول لَمْ یَضْرِبْ یا زده نشدند
 ایشان دو مرد لَمْ یَضْرِبْ یا زده نشدند ایشان زائد از دو مرد
 لَمْ یَضْرِبْ زده نشدوی یک زن لَمْ یَضْرِبْ یا زده نشدند ایشان
 دو زن لَمْ یَضْرِبْ زده نشدند ایشان زائد از دو زن
 لَمْ یَضْرِبْ زده نشد تو یک مرد لَمْ یَضْرِبْ یا زده نشدیدتان دو مرد

کَمْ تُقَرَّبُوا زِدْهَ نَشْدِيدِ شَمَا زِيدْ دُورِ مَرْدِ کَمْ تُقَرَّبُوا زِدْهَ
 نَشْدِيدِ تَوَكِّرْ کَمْ تُقَرَّبُوا زِدْهَ نَشْدِيدِ شَمَا دُورِ کَمْ تُقَرَّبُوا
 زِدْهَ نَشْدِيدِ شَمَا زِيدْ دُورِ کَمْ تُقَرَّبُوا زِدْهَ نَشْدِيدِ مَن
 یُکِرْ دُورِ یَا کِرْ کَمْ تُقَرَّبُوا زِدْهَ نَشْدِيدِ مَدُورِ یَا دُورِ
 یَا زَامَا دُورِ مَدُورِ یَا دُورِ لَا یُقَرَّبُ نَمِزْ یَا نَخَوِ هَزِدْ
 دُورِ یُکِرْ دُورِ صِغَةُ وَاحِدٍ مَدُورِ فَعْلُ نَفْیِ مَعْلُومٍ لَا یُقَرَّبُ بَانَ
 نَمِزْ یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ
 یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ
 دُورِ یَا کِرْ لَا یُقَرَّبُ بَانَ نَمِزْ یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ یَا نَخَوِ
 لَا یُقَرَّبُ بَانَ نَمِزْ یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ
 نَمِزْ یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ
 شَمَا دُورِ لَا یُقَرَّبُ بَانَ نَمِزْ یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ یَا نَخَوِ
 لَا یُقَرَّبُ بَانَ نَمِزْ یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ
 یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ
 تَانِ زَامَا دُورِ لَا یُقَرَّبُ بَانَ نَمِزْ یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ یَا نَخَوِ

نَمِزْ یَا نَخَوِ هَزِدْ دُورِ

یا دوزن یا زائد از دوزن لَا تُضَرُّ زده نمیشود
 یا نخواهد شد وی یکم و صیغه واحد مذکر غائب فعل نفی مجهول
لَا تُضَرُّ بَانَ زده نمیشوند یا نخواهند شد شان دوزن لَا تُضَرُّ بَانَ
 زده نمیشوند یا نخواهند شد شان زائد از دوزن لَا تُضَرُّ بَانَ
 زده نمیشود یا نخواهد شد وی یکم لَا تُضَرُّ بَانَ زده نمیشوند
 یا نخواهند شد شان دوزن لَا تُضَرُّ بَانَ زده نمیشوند یا نخواهند
 شان زائد از دوزن لَا تُضَرُّ بَانَ زده نمیشوی یا نخواهی شد
 تو یکم لَا تُضَرُّ بَانَ زده نمیشوید یا نخواهید شد شما دوزن -
لَا تُضَرُّ بُونَ زده نمیشوید یا نخواهید شد تان زائد از دوزن
لَا تُضَرُّ بَنِین زده نمیشوی یا نخواهی شد تو یکم لَا تُضَرُّ بَانَ
 زده نمیشوید یا نخواهید شد تان دوزن لَا تُضَرُّ بَنِین زده
 نمیشوید یا نخواهید شد تان زائد از دوزن لَا تُضَرُّ بَانَ زده
 نمیشوم یا نخواهم شد من یکم و یا یکم لَا تُضَرُّ بَانَ زده نمیشوم
 یا نخواهم شد ما دوزن یا زائد از دوزن لَا تُضَرُّ بَانَ زده
 لکن بیشتر براینه نخواهد زد وی یکم و صیغه واحد مذکر غائب

فعل نفی موکد معلوم لَنْ يُضْرَبَ هر آینه نخواهند زد
 شان دومرد لَنْ يُضْرَبُوا هر آینه نخواهند زد شان زائد
 ازدومرد لَنْ تُضْرَبَ هر آینه نخواهد زد وی یکن لَنْ يُضْرَبَا
 هر آینه خواهند زد شان دوزن لَنْ يُضْرَبَنَّ هر آینه خواهند
 زد شان زائد ازدوزن لَنْ تُضْرَبَ هر آینه نخواهی زد
 تو یکرد لَنْ تُضْرَبَا هر آینه نخواهید زد شما دومرد لَنْ يُضْرَبُوا
 هر آینه نخواهید زد تان زائد ازدومرد لَنْ تُضْرَبَنِي هر آینه
 نخواهی زد تو یکن لَنْ تُضْرَبَا هر آینه نخواهید زد تان دوزن
لَنْ تُضْرَبَنَّ هر آینه نخواهید زد شما دوازده دوزن لَنْ تُضْرَبَ
 هر آینه نخواهم زد من یکرد یا یکن لَنْ تُضْرَبَ هر آینه نخواهم
 زد ما دومرد یا دوزن یا زائد ازدومرد یا دوزن —
لَنْ يُضْرَبَ هر آینه زده نخواهد شد وی یکرد صیغه واحد مذکر
 غائب فعل نفی موکد مجهول لَنْ يُضْرَبَا هر آینه زده خواهند
 شد شان دومرد لَنْ يُضْرَبُوا هر آینه زده خواهند شد شان
 زائد ازدومرد لَنْ تُضْرَبَ هر آینه زده نخواهد شد وی

یکن لَنْ تُضْرَبَا هر آینه زده نخواهند شد شان دوزن
 لَنْ تُضْرَبَنْ هر آینه زده نخواهند شد شان زائد از دوزن
 لَنْ تُضْرَبَ هر آینه زده نخواهی شد تو یکم لَنْ تُضْرَبَا هر آینه
 زده نخواهید شد تان دوم لَنْ تُضْرَبُوا هر آینه زده نخواهید
 شد تان زائد از دوم لَنْ تُضْرَبُوا هر آینه زده نخواهی شد
 تو یکم لَنْ تُضْرَبَا هر آینه زده نخواهید شد تا دوزن لَنْ تُضْرَبَنْ
 هر آینه زده نخواهید شد تان زائد از دوزن لَنْ تُضْرَبَ
 هر آینه زده نخواهم شد من یکم و یا یکم لَنْ تُضْرَبَ هر آینه
 زده نخواهم شد ما دوم و یا دوزن یا زائد از دوم و یا دوزن
اِضْرَبْ بزن تو یکم و بزمان آینه صیغه واحد مذکر مخاطب
 فعل امر حاضر معلوم اِضْرَبَا بزنید تان دوم و اِضْرَبُوا بزنید
 شما زائد از دوم و اِضْرَبُوا بزن تو یکم اِضْرَبَا بزنید تان دوزن
اِضْرَبَنْ بزنید تان زائد از دوزن اِضْرَبَنْ البته بزن تو یکم و
 صیغه واحد مذکر مخاطب فعل امر حاضر معلوم مؤکد بخوان تفعیل
اِضْرَبَانِ البته بزنید تان دوم و اِضْرَبَانِ البته بزنید تان دوم

نو گیرد صیغه واحد مذکر مخاطب امر حاضر مجهول موکد بنون خفیه لِیَضْرِبَنَّ
 هر آینه زده شود یا نه زائد از دوم و لِیَضْرِبَنَّ هر آینه زده شود
 یکزن لِیَضْرِبَنَّ بزندی یکزد یا نه آئینه صیغه واحد مذکر
 غائب فعل امر غائب معلوم لِیَضْرِبَنَّ بزندان دوم و لِیَضْرِبَنَّ
 بزندان زائد از دوم و لِیَضْرِبَنَّ بزندی یکزن لِیَضْرِبَنَّ
 بزندان و وزن لِیَضْرِبَنَّ بزندان زائد از دوم و لِیَضْرِبَنَّ
 بزخم من یکزد یا یکزن لِیَضْرِبَنَّ بزخم ما و مرد یا دوزن یا
 زائد از دوم و مرد یا دوزن لِیَضْرِبَنَّ هر آینه بزندی یکزد صیغه
 واحد مذکر غائب فعل امر غائب معلوم موکد بنون ثقیله لِیَضْرِبَنَّ
 هر آینه بزندان دوم و لِیَضْرِبَنَّ هر آینه بزندان زائد از
 مرد لِیَضْرِبَنَّ هر آینه بزندی یکزن لِیَضْرِبَنَّ هر آینه بزندان
 شان و وزن لِیَضْرِبَنَّ هر آینه بزندان زائد از دوزن
لِیَضْرِبَنَّ هر آینه بزخم من یکزد یا یکزن لِیَضْرِبَنَّ هر آینه بزخم
 دوم و مرد یا دوزن یا زائد از دوم و مرد یا دوزن لِیَضْرِبَنَّ هر آینه
 بزندی یکزد صیغه واحد مذکر غائب امر غائب معلوم موکد

از دو مرد و یاد وزن لا تَقْرُبُ وزن تو کیر و برمان آید صیغه
 واحد مذکر مخاطب غمی حاضر معلوم لا تَقْرُبُ با فرسیدتان
 و دو مرد لا تَقْرُبُوا فرسید شما را از دو مرد لا تَقْرُبُ وزن تو
 یک زن لا تَقْرُبُ با فرسیدتان دوزن لا تَقْرُبُ وزن تو یک زن را از
 از دو زن لا تَقْرُبُ هر آینه وزن تو کیر و موکد بنون نقید
لا تَقْرُبُ با آن هر آینه فرسید شما دو مرد لا تَقْرُبُ هر آینه فرسیدتان
 را از دو مرد لا تَقْرُبُ هر آینه وزن تو یک زن لا تَقْرُبُ با آن هر آینه
 تان دوزن لا تَقْرُبُ با آن هر آینه فرسید شما را از دو زن
لا تَقْرُبُ هر آینه وزن تو کیر و موکد بنون خفیه لا تَقْرُبُ
 هر آینه فرسیدتان را از لا تَقْرُبُ هر آینه وزن تو یک زن
لا تَقْرُبُ زده مشو تو کیر و صیغه واحد مذکر مخاطب غمی حاضر معلوم
لا تَقْرُبُوا زده مشو با آن دو و لا تَقْرُبُوا زده مشو با آن را از
 از دو مرد لا تَقْرُبُ زده مشو تو یک زن لا تَقْرُبُوا زده مشو با آن
 دوزن لا تَقْرُبُ زده مشو با آن را از دو زن لا تَقْرُبُ
 هر آینه زده مشو تو کیر و موکد بنون نقید لا تَقْرُبُ با آن هر آینه

زده مشویدتان دوزن لا تقربن هر آینه زده مشویدتان زاده
 از دوزن لا تقربن هر آینه زده مشو تو یکن لا تقربان
 هر آینه زده مشویدتان دوزن لا تقربان هر آینه زده مشو
 شمارا از دوزن لا تقربن هر آینه زده مشو تو یکن لا تقربن
 هر آینه زده مشوید شمارا از دوزن لا تقربن خفیفه لا تقربن
 هر آینه زده مشو تو یکن لا یضرب مندم وی یکر صیفه واحد
 مذکر غائب نخی غائب معلوم لا یضربا فرزندشان دوزن
 لا یضربا فرزندشان زاده از دوزن لا تقرب مندم وی
 یکن لا تقربا فرزندشان دوزن لا یضربن فرزندشان
 زاده از دوزن لا یضرب مندم یکن لا تقرب
 مندم ما و مرد یا دوزن یا زاده از دوزن لا یضربن
 هر آینه مندم وی یکن لا یضربان هر آینه فرزندشان دوزن
 لا یضربن هر آینه فرزندشان زاده از دوزن لا تقربن هر آینه
 مندم وی یکن لا تقربان هر آینه فرزندشان دوزن لا یضربان
 هر آینه فرزندشان زاده از دوزن لا یضربن هر آینه فرزند من

یکمرد یا یکزن لَا تُقَرِّبَنَّ هر آینه مرثیم ماد و مرد یا دوزن یا زائد
 از دو مرد یا دوزن لَا يُقَرِّبَنَّ هر آینه نزد وی یکمرد مؤکد بنون
 ضیفه لَا يُقَرِّبَنَّ هر آینه زنندشان زائد از دو مرد لَا تُقَرِّبَنَّ
 هر آینه نزد وی یکزن لَا تُقَرِّبَنَّ هر آینه زنم من یکمرد یا یکزن
لَا تُقَرِّبَنَّ هر آینه زنم ماد و مرد یا دوزن یا زائد از دو مرد
 یا دوزن لَا يُقَرِّبَنَّ زده نشود وی یکمرد صیغه واحد مذکر غائب
 فعل نهی غائب مجهول لَا يُقَرِّبَنَّ زده نشوندشان دو مرد لَا يُقَرِّبَنَّ
 زده نشوندشان زائد از دو مرد لَا تُقَرِّبَنَّ زده نشود وی یکزن
لَا تُقَرِّبَنَّ زده نشوندشان دوزن لَا يُقَرِّبَنَّ زده نشوندشان
 زائد از دوزن لَا تُقَرِّبَنَّ زده نشوم من یکمرد یا یکزن لَا تُقَرِّبَنَّ
 زده نشوم ماد و مرد یا دوزن یا زائد از دو مرد یا دوزن
لَا يُقَرِّبَنَّ هر آینه زده نشود وی یکمرد مؤکد بنون ثقیله
لَا يُقَرِّبَنَّ هر آینه زده نشوندشان دو مرد لَا يُقَرِّبَنَّ
 هر آینه زده نشوندشان زائد از دو مرد لَا تُقَرِّبَنَّ هر آینه
 زده نشود وی یکزن لَا تُقَرِّبَنَّ هر آینه زده نشوندشان

دوزن لا تُضربُ نِباتِ هَر آئینه زده نشوندشان زاندازدوزن
 لا اُضربُ هَر آئینه زده نشوم من یکمرد یا یکزن لا تُضربُ هَر آئینه
 زده نشویم مادومرد یا دوزن یا زاندازدومرد یا دوزن لا تُضربُ
 هَر آئینه زده نشود وی یکمرد موگد بنون خفیفه لا تُضربُ هَر آئینه
 زده نشوندشان زاندازدومرد لا تُضربُ هَر آئینه زده نشود
 وی یکزن لا اُضربُ هَر آئینه زده نشوم من یکمرد یا یکزن لا تُضربُ
 هَر آئینه زده نشویم مادومرد یا دوزن و یا زاندازدومرد یا دوزن
 لا تُضربُ هَر آئینه زده نشود وی یکمرد موگد بنون خفیفه لا تُضربُ
 هَر آئینه زده نشود وی یکزن لا اُضربُ هَر آئینه زده نشوم من
 یکمرد یا یکزن لا تُضربُ هَر آئینه زده نشویم مادومرد یا دوزن
 یا زاندازدومرد یا دوزن مَضْرِبُ یکزمان یا یک مکان
 زدن صیفه واحد اسم ظرف مَضْرِبَانِ دوزمان یا دو مکان
 زدن صیفه تشبیه اسم ظرف مَضَارِبُ زاندازدوزمان یا دو مکان
 زدن صیفه جمع تکیه اسم ظرف مَضَارِبُ یکزمان یا یک مکان
 اندک زدن صیفه واحد مضغف اسم ظرف مَضْرِبُ یک آله

لا تُضربُ هَر آئینه زده نشوندشان زاندازدوزن

زودن صیغه واحد اسم آله صغیر مضربان دو آله زودن صیغه
تشبیه مضارب زاید از دو آله زودن صیغه جمع تکبیر مضارب
یک آله اندک زودن صیغه واحد صغیر مضربه یک آله زودن
صیغه واحد اسم آله اوسط مضربان دو آله زودن مضارب
زاید از دو آله زودن مضربه یک آله اندک زودن صیغه واحد
صغیر مضارب یک آله زودن صیغه واحد اسم آله
کبیر مضربان دو آله زودن مضارب زاید از دو آله زودن
مضارب یک آله اندک زودن مضارب یک و زنده
صیغه واحد مکرر اسم تفضیل مکرر مضربان دو مرد زنده تر
اضربون زاید از دو مرد زنده ترجیح صحیح و سالم اضارب
زاید از دو مرد زنده ترجیح کبیر مضارب یک و اندک زنده
صیغه واحد مکرر صغیر مضربان یک زن زنده تر ضربان دو زن
زنده تر صیغه تشبیه مؤنث اسم تفضیل ضربات زائد
از دو زن زنده تر صیغه جمع صحیح ضرب زائد از دو زن
زنده ترجیح تکبیر ضربانی یک زن اندک زنده —

ضَرْب را از ضرب بابتا کردند فاکلمه را بحال خود گذاشته
 عین کلمه را فتح داده لام کلمه را مبنی بر فتح نمودند و تنوین
 تَمَكُن را حذف کردند از ضرب بابتا گشت و تنوین نون
 ساکن که در آخر کلمه خواندن در آید نه در نوشتن و تقیم
 عوام را بجایش دوزیر یا دوزیر یا و پیش مینویسند چون
 ضَرْباً ضَرْبِ ضَرْبِ ضَرْباً را از ضرب بابتا کردند چون الف
 تشیه در آخرش در آوردند ضَرْباً باشد ضَرْبُوارا از ضرب ساختند
 چون واو ساکن ضمیر جمع مذکر باخترش در آوردند لام کلمه را
 مضموم نمودند موافقت و او را ضَرْبُوارا باشد ضَرْبِ را از ضرب
 ساختند چون تاء ساکن علامت تانیث باخترش آمد ضَرْبِ
 شد ضَرْبُوارا از ضرب ساختند چون الف تشیه باخترش
 آمد ضَرْبُوارا باشد و چون تکلم یا پنجمین دو ساکن ممکن نبود و نه
 حذف یکی ازینها ایراد که اگر تا را حذف کنند علامت تانیث
 نمی ماند و اگر الف را اندازند علامت تشیه می رود و ناچار تا را
 فتح دادند برای موافقت الف و اینچنین حرکت را حرکت

عارضی گویند و وی در حکم سکونت ضَرَبَتَا شد ضَرَبْنِ را
 از ضَرَبَت ساختند چون نون مفتوح ضمیر جمع مَوْث باخروش
 در آمد ضَرَبْتَن شد تائی که علامت تانیت بود آنرا حذف
 کردند که احتیاج بوی نماند بآدم نون ضَرَبْن شد پس لام کلمه را
 که محل تغیر بود ساکن کردند تا توالی اربع حرکات لازم نیاید
 که چنین در کلام عرب نیامده ضَرَبْن شد ضَرَبَت را از ضرب
 ساختند چون تائی مفتوح ضمیر مذکر مخاطب باخروش در آمد
 لام کلمه را که محل تغیر بود ساکن کردند تا توالی چار حرکت لازم
 نیاید که چنین در کلام عرب نیامده ضَرَبَت شد ضَرَبْتُمَا را
 از ضَرَبَت ساختند چون الف تشبیه باخروش در آمد ضَرَبْتَا شد
 بعده قبل الف میم مفتوح در آوردند تا تشبیه بمفرد ملتبس نشود
 در حالت لموق الف مشابه چون ضَرَبْتَا مفرد ضَرَبْتُمَا باشد
 پس فتم تارا البضم بدل کردند سو فتم میم را که شَفَوِیست و
 ستمه نیز شَفَوِیست ضَرَبْتُمَا شد ضَرَبْتُمُ لازم ضَرَبَت ساختند
 چون واو ساکن ضمیر جمع مذکر باخروش در آمد و دند و قبل واو

وادیم موفقت تشیه را و میم را مضموم نمودند بوفقت داد و تارا
 برای موفقت میم ضربت شود پس او را حذف کرده میم را ساکن کردند
 برای تخفیف ضربت شد ضربت از ضربت سا چون تا مکسور میم و مخاطبه بخار
 آخرش ساکن شد تا چارم تحریک پی در پی نیایند ضربت شد
 ضربت تارا از ضربت گرفتند چون الف تشیه باخرش آمد
 میم مفتوح قبلش افزودند تا طبع بالف شباع مکرر و چون
 ضربت تارا واحد مکرر مخاطب پس تارا بضم کردند بوفقت
 میم را آخر تارا شد ضربت تارا از ضربت ساختند چون نون
 مفتوح ضمیر جمع مونت باخرش آمد میم ساکنی را که بعد تا و دو
 افزوده بودند بوفقت تشیه را بسبب قرب مخج نون کرده
 در نون جمع ادغام کردند ضربت تارا شد ضربت تارا از ضربت
 بنا کردند چون تایی مضموم ضمیر متکلم واحد بدو پیوست آخرش
 ساکن گشت آنرا که گذشت ضربت شد ضربت تارا از ضربت
 بنا کردند چون نا ضمیر متکلم مع الفیر با و پیوست آخرش
 ساکن شد بانکه گذشت تا ضربت گشت ضربت بنا گشت

يَضْرِبُ تَضْرِبُ أَضْرِبُ تَضْرِبُ رَا از ضَرْبِ ساختند
چون حرفی از حروفِ آتین مفتوح باشد مثل فاکله را ساکن
کرده عین کلمه را کسره دادند و لام کلمه را رفع یَضْرِبُ تَضْرِبُ
أَضْرِبُ تَضْرِبُ شد و حروفِ آتین حروفِ ناتی و علامت
استقبال و حروفِ مضارعَت نیز گویند مضارع مضارعَت
و ماضی مبنی بیت - مبنی آن باشد که ماند برقرار
معرب آن باشد که گرد و باز یَضْرِبَانِ تَضْرِبَانِ را از
يَضْرِبُ تَضْرِبُ بنا کردند چون الف تشبیه باخر اینها درآمد
و قابل حرکت نبودن ساکن عوض رفع بعد الف در آوردند
پس التقای ساکنین شد میان الف و نون بر غیر حد خود و حذف
یکی ازینها ممکن نبودن را که قابل حرکت بود حرکت کسره دادند
لَا تَسْلُكُنْ اِذَا حَرَّكَ حَرَّكَ بِالْكَسْرِ يَضْرِبَانِ تَضْرِبَانِ شد
بدانکه التقای ساکنین و اجتماع آنها بر دو قسم است اجتماع ساکنین
على قَدَرِ یعنی بر حد خود و وی آنست که دو ساکن در یک کلمه
به هم آیند که اول اینها مده باشد و ثانی مدغم چون دَابَّةٌ وَتَمُوذٌ

که در اصل داکبته می شود و د بود و حرفت از یک جنس بهم
 آمدند اول ساکن کردند و آینه می شود و شد اول را در دم
 و غام کردند اول را مدغم و ثانی را مدغم فیه گویند و آینه می شود
 شد و حرفت مده سه اند الف ما قبلش مفتوح چون قال
 و یای ساکن ما قبلش مکسور چون قیل و او ساکن پیشش مضمو
 چون قول و یای تصغیر در حکم یای مده است درین باب چون
 مؤید و مؤیده که در اصل مؤید و مؤیده بودند و ال ال
 ساکن کرده در دوم ادغام کردند و حکم التقای ساکنین برسد
 خود آنت که هر دو ساکن خوانده شود بی حذف و بی ترکیب
 یکی ازینها چنانچه دانستی و اجتماع ساکنین علی غیر حده یعنی بر غیر
 خود که چنین نباشد یعنی اول اینها مده نباشد یا ثانی مدغم نبود
 یا در یک کلمه نبوده باشد و حکم این آنت که اگر نخست اینها
 مده باشد آنرا حذف نمایند اگر از ان التباس نیاید چون عشت
 و قل و رنج و اضربین و اضربین که در اصل و عات و قول
 و رنج و اضربون و اضربین بودند و اگر التباس آید حذف

نمی نمایند بلکه هر دو را بسکون میخوانند یا ثانی را حرکت دهند
 چون در اضربان زیر اگر الف را حذف نمایند اضربان
 میماند پس مقبس میشود با اضربان مفرد از آنکه حرکت آخر در قف
 میفتد و در یضربان و تضربان و یضربان و تضربان که در اصل
 بسکون نونات که عوض رفع اند بودند زیرا که حروف مده اگر
 ازین ماحذف میشد التباس می آمد تمثیه را بمفرد موكد بنون
 خفیفه در اولین و جمع و مفرد غیر موكد بنون خفیف را بموكد
 بنون خفیفه در سه اخیر ناچار آنرا حذف نکرده ساکن ثانی
 را که نوشت حرکت دادند در اولین حرکت کسره و در ثانی
 و اگر سخت مده نباشد حرفیکه از ان دو ساکن آخر کلمه باشد آنرا
 حرکت دهند چون مَدَّ مَدَّ مَدَّ و قَلَّ قَلَّ قَلَّ که در اصل مَدَّ و قَلَّ مَدَّ
 بودند که در اول ساکن ثانی که دال دوم است در آخر کلمه است
 آنرا حرکت فتح میدهند لَآنَ الْقَمَّةِ أَحَفَّ الْحَرَكَاتِ یا
 حرکت کسره لَآنَ السَّكِينِ إِذَا حُرِّكَ بِالْكَسْرِ یا حرکت
 ضمّه برای اتباع ما قبلش پس دال اول را در دوم ادغام

میکنند و در ثانی ساکن اقل که لام مختصین است آخر کلمه است
 آنرا کسره دادند یضربون تضرعون را از یضرب تضرع گرفتند
 چون دو ساکن ضمیر جمع مذکر باخرش آمد عوض رفع مفرد نون
 ساکن بعد و اوچه آوردند التقای ساکنین شد و او دو نون بضر
 نون مافتح دادند یضربون تضرعون شد یضربون را از تضرع
 بنا کردند چون بجای تایا آورده بآخرش نون مفتوح ضمیر
 جمع مؤنث آوردند لام کلمه را همین بسکون نمودند یضربون شد
 تضرعون را از تضرع ساختند چون یای ساکن ضمیر مؤنث
 واحد مخاطبه باخرش در آمده لام کلمه را کسره دادند بماء
 موفقت یای دنون ساکن عوض رفع بعد یای در آوردند
 پس التقای ساکنین شد که یای دنونست بهزورت نون
 فتح دادند تضرعون شد تضرعان را از تضرع بن گرفتند
 چون الف تشبیه بعد لام کلمه در آوردند و یای ضمیر واحد
 حذف نمودند لیتضاً و بینها و لام کلمه را فتح داده نون
 اعرابیه را کسره دادند تضرعان شد تضرعون را از تضرع بن

ساختند چون نون مفتوح ضمیر جمع موش با خورش در آوردند
 نون اعرابی ساقط شد و لام کلمه را مبنی بر سکون کردند و یای
 ضمیر موش را حده را انداختند بعد از آنکه احتیاج الیه را بدین
 ضمیر جمع موش تقریر شد باید دانست که ضمیر جمعیت
 که مستکلم یا و از نفس خود تعبیر کند چون انا و انت در انا قلت
 و نحن ونا و نحن قلنا و بای ساکن و ایای در ضربتی ایای
 و نا و ایانا و ضربتی ایانا و یای ساکن و نا در هذایی و نا
 یا بوی مخاطب را خطاب کنند چون انت و انت در انت
 ضربت و ایاک و کی در ضربت ایاک و هذا التوب لک
 یا از غایب که پیش در کلام مذکور شده تعبیر نماید چون هو
 و ایاه و و در ضربت هو و زیداً ضربت ایاه و زیداً ضربت
 و زیداً که علی در ضمیر غایب را راجع و عائد و مذکور با قبلتر
 مرجعی و متعاد نامند ضارب را از یضرب بنا کردند چون
 حرف مضارعت را حذف نموده بعد فاکلمه الف علامت
 السیم فاعل افزودند و فاکلمه مفتوح شد موافقت الف را

و عین کلمه را بحال خود گذشته آخرش را با عراب اسم داده پیش
 تنوین ممکن در آوردند ضارب شد و همین قاعده است در بنا
 اسم فاعل ثلاثی مجرور که فاعله را مفتوح نموده بعد فالف علامت
 اسم فاعل افزایند و عین را کسره دهند اگر نباشد چون ناصر
 و عایم و قاتح و الا بر حالش دارند چون ضارب و حاسب و
 آخرش را با عراب اسم نموده تنوین سازند و عراب اسم
 رقع و نصب و جر ضاربان و ضاربین را از ضارب ساختند
 چون بعد لام کلمه الف تشبیه و ادغام در آوردند و لام کلمه متوسط
 مبنی بر فتح و ضمه یا کسره شد و پس اینها نون ساکن عوض تنوین
 آورده با اجتماع ساکنین مکسور و مفتوحش نمودند ضاربان و
 ضاربون شد ضربه را از ضارب گرفتند چون فاعله را بحال
 گذشته الف را حذف نموده عین کلمه را فتحه دادند آخرش
 تائی تانیث در آوردند و ما قبلش را متوسط مبنی بفتح نمودند
 ضربه شد و برین قیاس دیگر تکاسیر ضاربیه را از ضارب
 ساختند چون تائی تانیث با آخرش آورده لام کلمه را متوسط

مبنی بفتح نمودند ضار به شد ضار بیکان را از ضار به گرفتند
 چون الف تشبیه با خرش در آورده ما قبلش را مبتی بفتح نموده
 نون ساکن عوض تنوین پیش آورده به التقای ساکنین مکسور شد
 کردند ضار بیکان شد ضار بیکان را از ضار به اشتقاق کردند
 چون الف و تا علامت جمع مونت سالم با خرش در آوردند
 ضار بیکان شد پس تائی علامت مونت واحد را حذف
 نمودند لخدم الاحتیاج الیه با آمدن علامت جمع مونت
 ضواریب را از ضار به مشتق کردند چون فاکله را بحال گذشته
 الف را که قابل حرکت نبود بود او مفتوح بدل کرده سوم جا
 الف جمع تکسیر در آورده عین را بحال گذشته و تا را انداخته
 تنوین ممکن را حذف کردند برای منع صرف ضواریب شد
 و منع صرف دور کردن کسره و تنوین را گویند قانُون
 الفیکه بعد فاکله در اسم فاعل ثلثی مجرد واقع شود در جمع کسر
 بر وزن فواعل بود او مفتوح بدل گردد چون ضواریب و کواضر
 و فواجح و ضواریب و ضواریب را از ضار بیک و ضار به

بنا کردند چون فاکلمه را ضمه داده الف را بواو مفتوح
 بدل کرده سوم جای یائی تصغیر ساکن آوردند و نُویَرْبُ
 و نُویَرْبَةُ شد قانون هر الف زائده که بعد فاکلمه باشد
 چون ما قبلش مضموم گردد بواو مفتوح بدل گردد و تصغیر و ساکن در غیر آن
 چون نُویَرْبُ تصغیر ناصِر و نُویَرْبُ مجهول صائِر ضرب
 را از ضرب اه بنا کردند چون فاکلمه را ضمه داده عین کلمه را
 کسره دادند ضرب شد و همین قاعده هست در بنای
 هر ماضی مجهول ثلثاتی مجرد که فاکلمه را ضمه دهند و عین کلمه را
 کسره اگر نباشد چون ضرب و نُصِر و فُتِح و آلا سجالش گذارند
 چون عَلِم و حُسِب و یُضَرَّب اه را از یُضَرَّب گرفتند چون
 حرف مضارعت را ضمه داده عین کلمه را مفتوح کردند
 یُضَرَّب اُلُش شد و همین قاعده هست در بنای هر مضارع
 مجهول ثلثاتی مجرد که حروف اتین را ضمه دهند و عین
 و فتح اگر نباشد چون نُصِر و حُسِب و آلا سجالش گذارند
 چون یُعَلِّم و یُفْتَح مضروب را از یُضَرَّب مشتق

نمودند چون بجای حرف مضارعت میم مفتوح علامت اسم
 مفعول آورده عین کلمه را ضمیه داده اشباعش نمودند تا از دو
 واو ساکن علامت مفعول پیدا شد و آخرش را با عراب اسم نمود
 متون ساختند مَضْرُوبٌ شد و همین قاعده است در بنائی
 صر اسم مفعول ثلاثی مجرد که بجای حرف مضارعت میم مفتوح
 نخاوه عین کلمه را ضمیه داده اشباعش نمایند تا از دو واو ساکن
 پیدا شود و آخرش را با عراب اسم نموده متون سازند
 مَضْرُوبَانِ و مَضْرُوبُونَ را از مَضْرُوبٌ بنا کردند چون الف
 تشبیه و او جمع مذکر سالم با آخرش آورده بون ساکن عوض
 تنوین پس اینها آوردند و بصورت التماس ساکنین آنرا
 کسره و فتح دادند مَضْرُوبَانِ و مَضْرُوبُونَ شد مَضْرُوبَةٌ را از
 مَضْرُوبٌ بنا کردند چون آخرش تارثانیت آورده ما قبلش را
 مبنی بفتح نمودند مَضْرُوبَةٌ شد مَضْرُوبَاتِ را از مَضْرُوبَةٌ برگرفتند
 چون الف تشبیه با آخرش آمد و ما قبلش مبنی بفتح شد و بون ساکن
 عوض تنوین پیش آورده با اجتماع ساکنین کسره اش دادند

مَضْرُوبَتَانِ شَد مَضْرُوبَاتِ را از مَضْرُوبَةُ بنا کردند چون
 الف و تا علامت جمع مَوْنُثِ سالم با خورش آوردند مَضْرُوبَتَانِ
 شد تا ر و واحده مَوْنُثِ را حذف کردند لَعْدِمِ الْأُحْتِیَاجِ إِلَیْهَا
 بآدن تا بی جمع مَوْنُثِ سالم مَضْرُوبَاتِ شَد مَضَارِیْبِ
 از مَضْرُوبِ و مَضْرُوبَةُ بنا کردند چون میم را بحال گذاشته فَا
 فتح داده پیش الف جمع کسره آوردند عین کلمه را کسر دادند و
 بسکونش و کسره ماقبلش بیابدل کردند و تا را حذف نموده
 تَوْنِیْنِ مَکْنِ انداختند لَمَنْعِ الْقُرْفِ مَضَارِیْبِ شَد مَضَارِیْبِ
 و مَضَارِیْبِ را از مَضْرُوبِ و مَضْرُوبَةُ گرفتند چون میم را ضممه
 و فاکمه را فتح داده و اورا بسکونش و کسره ماقبلش بیابدل کردند
 مَضَارِیْبِ و مَضَارِیْبِ شَد قَالُونَ و او ساکن که قبلش مکسره
 کرد و یا گرد چون مَضَارِیْبِ و مَضَارِیْبِ کَمِ یَضْرِبُ
 و کَمِ یَضْرِبُ لَمْ یَضْرِبْ و یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبْ کَمِ یَضْرِبُ
 در اقل اینها و آوردند از مفردات رفع را و ور کرده اینها
 جزم داد و از متنیها و جمعی مذکرین و واحده مَوْنُثِ مخاطبه

پیش از این تغییر مکان آوردند عین کلمه کسره دادند

نونات را افکند و در جمعین مونت هیچ عمل نکرد زیرا که منبانی اند
وَالْبَنِيَّ لَا يَتَغَيَّرُ آخِرُهُ بِدُخُولِ الْعَوَامِلِ عَلَيْهِ وَهَمِنْ قَاعِدَةٍ
در همه مضارعات و جازم مضارع پنج حرفند - بَيت
اِنْ وَلَمْ تَلَّا وَلَا مِ اَمْرًا لَيْ نَبِي هَمْ * این پنج حرفی جازم فعلند هر یک
دو هفت سه بیت مَنْ مَتَى مَهْمَا وَآئِي اَتَى اِذْ مَا حَتَمًا - جزم
مستقبل کنند این هفت دایم اقبضا - لَا يُضْرَبُ لَا يُضْرَبُ الْم
يُضْرَبُ يُضْرَبُ الْم بودند چون لانا فیه با و ایل اینها آمده از
مُنْت مَنَعْنِي سَاحَت و ده لفظ هیچ عمل نکرد زیرا که عمل او در
منه است و از عوامل لفظی نیست لَا يُضْرَبُ وَلَا يُضْرَبُ وَشَد
و همید و نت ما چون مَالِيضْرَبُ و مَالِيضْرَبُ لکن این اکثر
برای نفی ماضی می آید چون مَاضِرَبَ و مَاضِرَبَ لَنْ يُضْرَبَ
و لَنْ يُضْرَبَ الْم يُضْرَبُ يُضْرَبُ الْم بودند چون لَنْ نَاصِبَه
با و ایل اینها در آمد در مفردات نصب داده از تشبیه و جمعین
سند کرین و مونت و احده مخاطبه نونات افکند و در جمعین مونت
هیچ نکرد لَنْ يُضْرَبَ لَنْ يُضْرَبُ الْم و ناصب مضارع و مستقبل

چار حرف بدیت آن ولن پس کی اذن این چار حرف معبر
 نصب تقبل کنند این جمله دائم قضا - اِضْرِبْ الحِرَاءَ اِزْ تَضْرِبْ
 مخاطب الم بنا کردند چون تایی استقبال را حذف کردند و بعد از
 ابتدا اِساکن چون عین مکسور بود همزه وصل مکبره در اولش
 در آورده مفروش را مبنی بر سکون نموده از تشبیه و جمع مذ کرد
 مؤنث واحده ثنات اعرابیه را انداختند به بنا اِضْرِبْ الم شد
 قاعده در ایر حاضر معلوم ثلاثی مجرد اگر عین کلمه مضارع
 مکسور بود یا مفتوح همزه وصل مکسور در اولش بعد حذف مکتب
 استقبال در آورند چون اِضْب و اِغْلَم و اِفْتَح و اگر مضموم باشد
 مضموم آورند چون اِنْضُر و اِشْرَف و این همزه را همزه وصل
 از آن گویند که اگر قبش چیزی بیاید ویرا بما بعد خود وصل
 و پیوست کرده خود از تلفظ میروند چون و اِضْرِب و هَمَزَت
 وصل همزهای اندک با و ایل امر و ماضی آیند سوای باب
 افعال که همزه قطع است و همزه اَل و اِیْن و مانند آن و همزه
 قطع را از قطع گویند که چون قبش چیزی پیوندد بما بعد خود

وصلش نمیدهد و خود از تلفظ نمیرود چون ضَرْب زید و اگر م عمر و
 و اضْرِب زید و اگر م بگرا و همزه قطع همزه باب افعال است
 و همزه مشکلم چون اضْرِب و همزه تفضیل چون اضْرِب و همزه که
 در ادمل مجموع آید چون استجار و اعْلَم و همزه که فاعله بود چون امر و ما
 آن از همزه استفهام چون اَشْفَقْتُمْ و همزه ان و ان و غیره
 اضْرِبَنَّ را از اضْرِب بنا کردند چون نون ثقیله باخرش در آوردند
 لام کلمه را مبنی بر فتح نمودند اضْرِبَنَّ شد اضْرِبَانِ را از ضَرْبَا
 بنا کردند چون نون ثقیله مکسور باخرش آمد اضْرِبَانِ شد ضَرْبَانِ
 را از اضْرِبُوا ساختند چون نون ثقیله مفتوح باخرش آوردند
 و میان و او و نون مدغم التماسی ساکنین شد بر غیر حد خود
 و اول و او مدده بود آنرا حذف کردند اضْرِبَنَّ شد اضْرِبَنَّ
 از اضْرِبَنَّ گرفتند چون نون ثقیله مفتوحه بر و پیوست در میان
 یای و نون مدغم اجتماع ساکنین بر غیر حد خود شد و سخت ایشان
 یای مدده بود آنرا حذف کردند لِئَلَّا تَكُونَ مَأْقِلًا عَلٰی
 حَدِّهَا كَلَّا لَئَلَّا تَكُونَ مَأْقِلًا عَلٰی حَدِّهَا كَلَّا لَئَلَّا تَكُونَ مَأْقِلًا عَلٰی

شد اَضْرِبْ نَبَاتٍ را اَضْرِبْ نَبَاتٍ بنا کردند چون ثقیله مکسوره باختر
 لاحق شد اَضْرِبْ نَبَاتٍ شد و چون اجتماع سه نون را مکروه پنداشتند
 الف فاصل در میان اینها در آوردند اَضْرِبْ نَبَاتٍ گشت
 اَضْرِبْ نَبَاتٍ را از اَضْرِبْ ساختند چون نون خفیفه باخترش پیوست
 و لام کله را مبنی بر فتح نمودند اَضْرِبْ نَبَاتٍ شد اَضْرِبْ نَبَاتٍ را از اَضْرِبْ نَبَاتٍ
 گرفتند چون خفیفه باخترش آمد و او بالتقای ساکنین ساقط
 شد اَضْرِبْ نَبَاتٍ شد اَضْرِبْ نَبَاتٍ را از اَضْرِبْ ساختند چون نون خفیفه
 باخترش پیوست و یا با اجتماع ساکنین ساقط شد اَضْرِبْ نَبَاتٍ گردید
 لِيَضْرِبْ الم را از لِيَضْرِبْ الم گرفتند چون لام امر جازم باو لشر
 آمد و عمل لم کرد لِيَضْرِبْ الم شد و بنامی مؤکد بنون ثقیله
 و خفیفه اش همچون بنامی مؤکدات امر حاضر است و نون
 ثقیله نون شد و را گویند و نون خفیفه نون ساکن را لِيَضْرِبْ
 لِيَضْرِبْ اه را از لِيَضْرِبْ لِيَضْرِبْ اه بنا کردند چون لام امر
 جازم باو لشر آمد و عمل لم کرد لِيَضْرِبْ لِيَضْرِبْ اه شد
 و بنام مؤکدات اینها بر قیاس بنا و مؤکدات امر حاضر است

لَا تَضْرِبُ لَا تَضْرِبُ لَا تَضْرِبُ لَا تَضْرِبُ اِهْ رَا اِزْ تَضْرِبُ
 تَضْرِبُ يَضْرِبُ يَضْرِبُ بِنَا كَرْدَنْدُ چُونِ لَا سَهْ بَا دَا اِ
 اِيْنِهَا دَرِ آدِ وِعَلْ كَمْ كَرْدَا لَا تَضْرِبُ اِلْمُشْدُ وِ بِنَا يِ مُوَكَّدَاتِ اِيْنِهَا
 بَرِ قِيَاسِ بِنَا مُوَكَّدَاتِ اِمْرِ هَسْتِ مَضْرِبُ رَا اِزْ يَضْرِبُ بِنَا
 كَرْدَنْدُ چُونِ سِيَمِ مَفْتُوحِ عِلَاسْتِ طَرَفِ بِنَا حَرْفِ مَضَاعِتِ
 مَضَادِ بَا خَرَشِ تَوِينِ آدِرْدَنْدُ مَضْرِبُ شَدِ قَاوُلُكَ طَرَفِكِ
 مَضَارِعُشْ مَكْسُورِ الْعَيْنِ بَاشَدِ مَكْسُورِ الْعَيْنِ آيِدِ چُونِ مَضْرِبُ وِ
 مَحْسَبُ وَاكْرَ مَفْتُوحِ الْعَيْنِ يَا مَضْمُومِ الْعَيْنِ بَاشَدِ مَفْتُوحِ الْعَيْنِ
 چُونِ سَلَمٌ وِمَفْتَحٌ وِمَنْصَرٌ وِمَشْرَفٌ وِمَقَالٌ وِمَخَافٌ وِ
 مَطَالٌ وِمَهَابٌ وِمَمْدٌ وِمَعْصٌ مَكْرَازِ مِثَالِ
 مَطْلَقَا كَهْ مَكْسُورِ الْعَيْنِ آيِدِ چُونِ مَوْعِدٌ وِمَوْرِمٌ وِمَوْضِعٌ وِمَوْسِمٌ
 وِمَوْجَلٌ وِمَوْتَسِّرٌ وِمَوْقِظٌ وِمَكْرَازِ نَاقِصِ مَطْلَقَا كَهْ مَفْتُوحِ الْعَيْنِ
 آيِدِ چُونِ مَدْعَى وِمَرْضَى وِمَرْغَى وِمَرْحَى وِمَرْمَى وِمَوْقَى وِمَوْقَى
 وِمَطْوَى بَعِيَتْ طَرَفِ تَفْعِيلِ مَفْعَلِ هَسْتِ اِلَا اِزْ نَاقِصِ اِيْ كَمَالِ
 وِزْ غَيْرِ تَفْعِيلِ مَفْعَلِ هَسْتِ اِلَا اِزْ اِلْوَابِ مِثَالِ بَايِدِ دِهَسْتِ

که مصدر از ابواب ثلاثی مجرد بر وزن مفعّل بفتح عین قیاساً
 می آید چون مضرب زدن و محکم دانستن و منصرف یاری کردن
 و محسب پنداشتن و مرضی خوشنود شدن و پسندیدن و مرغی
 انداختن و موقوفی نگهداشتن و متفرّک ریختن و معال گفتن و مبالغ
 خریدن و فروختن و مکال پیمودن و موجل ترسیدن مگر از
 مثال یای چون میسر قمار باضن و مثال اوی که داوش از
 مضارعش افتاده باشد چون موعده عده کردن و موضع نهادن
 که بکسر عین آید و نزد گروهی در مثال مطلقاً بکسر عین آید مانند نظر
 و در صرحت در لغت عیب و يقال ما فیه معایب و معایب ای بجمع
 ایضاً لان المفعّل من المقتل العین نحو کال کیل ان ارید به الاسم
 ای الظرف مکسور و المکسر مفتوح ای مکسور العین و مفتوحها و کوا
 فتحها و اور کسر تحا فیهما جمیعاً لاجاز لان العرب تقول مسار و میسر
 و معاش و میشت و معایب و عیوب و این را مصدر می گویند
 که میم باول اومی آید و از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول صر باب
 می آید چون مکرّم تعظیم دادن مضرّ بان را از مضرب بنا کردند

چون الف تشبیه باخرش آورده نون ساکن عوض رفع پیشتر
 آوردند و بالتقائی ساکنین کسره اش داود مضربان شد
 مضارب را از مضرب گرفتند چون بعد فاکله الف جمعیکه
 آورده فارا فتح داده تنوین را افکندند لمنع الصرف مضارب
 مضرب را از مضرب ساختند چون میم را صمه و فارا فتح داد
 بعدش یای تصغیر ساکن آوردند مضرب شد مضرب و مضرب
 و مضرب را از یضرب بنا کردند چون میم کسور علامت اسم الک
 با و امل اینها را آورده در آخر ثانی تاسی تانیت و در ثالث
 بعد عین کلمه الف افزوده عین را فتح داده باخر اینها اعراب
 اسم آورده تنوین در آوردند مضرب را شد مضارب
 و مضرب را از مضرب بنا کردند چون میم را در اول فتحه
 و در ثانی صمه داده بعد فاکله در اول الف جمعیکه و در ثانی
 یای تصغیر در آورده عین کلمه را کسره داده الف را بیای بل
 کرده تنوین را از نخست افکندند لمنع الصرف مضارب
 و مضرب شد قانون الفیکه ما قبلش کسره یا بد بیای بل کرد

چون مقایم و محاریب اَضْرَب و ضَرْب را از اِضْرَب بنا
 کردند چون حرف مضارعت را انگذده بمزه مفتوح علامه تفضیل
 بجایش نهادند در اول و فاکله را ضمه دادند در ثانی و غیر را
 فتح در اول و در آخر ثانی الف تانیث در آورده ما قبلش را
 فتح دادند و اول را با عواصم اسم نموده و تنوینش ندادند
 لمنع الصرف اَضْرَب و ضَرْب شد و بنای اَضْرَبان و اَضْرَبان
 بر قیاس بنای ضاربان و ضاربون است اَضْرِب و اَضْرِبْ
 از اَضْرِب بنا کردند چون بعد فاکله در اول الف جمع تکسیر
 و در ثانی یای تصغیر آورده فارا فتح داده و عین را کسره محمزه را
 و در ثانی مضموم کردند اَضْرِب و اَضْرِبْ بی تنوین شد لمنع
 الصرف ضَرْبِکَ و ضَرْبِکَ را از ضَرْبِکَ بنا کردند چون ا
 ثنیة و الف و تایی جمع مؤنث سالم باخرش پیوست و الف
 تانیث بیای می مقصور بدل گشت و در اول بعد الف و نون
 مکسور در آورده و ضَرْبِکَ و ضَرْبِکَ شد قانون الفکدر
 آخر اسم تفضیل مؤنث باشد و رتبه و جمع سالم بنیای مفتوح

گرد و چون نُصْرَیَانِ و نُصْرَیَاثٌ مُّهْرَبٌ را از ضَرْبِی بنا کردند
 چون عین کلمه را فتح داده الف را حذف کرده آخرش را با عوا
 اسم نموده تنوین در آوردند ضَرْبٌ شد ضَرْبِی را از ضَرْبِی بنا کردند
 چون سوم با یا تصغیر آورده ما قبلش را فتح دادند ضَرْبِی شد
 قَانُونُ الفیکه بصورت یا نوشته شود فقط کردن زیر آن
 یای خطا است چون ضَرْبِی و رمی زیرا که الف است نه یای
 صرف صغیر باب دوم که بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ یَفْعُلُ بضم آن آمده
 النَّصْرُ وَالنُّصْرَةُ یاری کردن نَصْرٌ یَنْصُرُ نَصْرًا فَوَیَا نَصْرًا وَنُصْرًا
 یَنْصُرُ نَصْرًا فَاک مَنصُورٌ لَمْ یَنْصُرْ لَمْ یَنْصُرْ لَا یَنْصُرُ لَا یَنْصُرُ لَنْ
 یَنْصُرُ لَنْ یَنْصُرَ لِامْرَأَةٍ النَّصْرِ لَتَنْصُرَ لَتَنْصُرَ لَتَنْصُرَ وَالنَّهْیُ عَنْ
 لَا تَنْصُرْ لَا تَنْصُرْ لَا یَنْصُرْ لَا یَنْصُرْ وَالظُّلُفُ مِنْ مَنصُورٍ وَالْإِلَیْمَةُ
 مَنصُورٌ وَمَنْصُورَةٌ وَمِنْصَارٌ وَفِی التَّفْصِیلِ الْمَذْکُورِ مِنَ النَّصْرِ وَالنُّصْرِ
 مِنْهُ نُصْرَیٌ وَفَعْلًا یَنْصُرُ مَا النَّصْرُ وَالنُّصْرَةُ بَابُ سَوْمٍ
 بِرُوزَنْ فَعَلَ کَبْرِ عَیْنٍ یَفْعُلُ یَفْعُلُ بضم آن آمده الْعِلْمُ دَانِی
 عِلْمٌ یَعْلَمُ عَلَمًا فَهُوَ عَلِیمٌ وَعِلْمٌ یَعْلَمُ عَلَمًا فَذَکَ مَعْلُومٌ لَمْ یَعْلَمْ

لَمْ يُعْلَمْ لَا يُعْلَمُ لَا يُعْلَمُ لَنْ يُعْلَمَ لَنْ يُعْلَمَ الْأَمْرُ مِنْهُ اعْلَمْ لَتُعْلَمَ
يُعْلَمَ يُعْلَمُ وَاللَّهِ عَنْهُ لَا تَعْلَمُ لَا تَعْلَمُ لَا يُعْلَمُ لَا يُعْلَمُ وَالظُّرُفُ
مَعْلُومٌ وَالْأَلَاةُ مِنْهُ مَعْلُومٌ وَمَعْلُومَةٌ وَمُعْلَمٌ وَأَفْعَلُ التَّفْصِيلُ الْمَذْكُورُ
اعْلَمْ وَالْمَوْثِقُ مِنْهُ عَلِيٌّ وَآيِنٌ سَبَّابٌ رَادِّعَاكُمُ الْبَابُ
گویند و اصول آنها که حرکت عین ماضی اینها مخالف حرکت
عین مضارع اینهاست چنانچه معنی اینها مخالف یکدیگر است
صَرَفٌ صَغِيرٌ بَابٌ جِهَارٌ مٌ که بروزن فَعَلَ لَفْعِلُ بَفْعَمُ عین هُرُ
آمده الْفَتْحُ كَشَادَنْ فَتَحَ يَفْتَحُ فَتَحًا فَهُوَ فَاتِحٌ وَفَتْحٌ يَفْتَحُ فَتَحًا فَذَاكَ
مَفْتُوحٌ لَمْ يَفْتَحْ لَمْ يَفْتَحْ لَا يَفْتَحْ لَا يَفْتَحُ لَنْ يَفْتَحَ لَنْ يَفْتَحَ الْأَمْرُ مِنْهُ
رَافِعٌ يَرْفَعُ يَرْفَعُ وَاللَّهِ عَنْهُ لَا تَعْلَمُ لَا تَعْلَمُ لَا يُعْلَمُ لَا يُعْلَمُ
وَالظُّرُفُ مِنْهُ مَفْتُوحٌ وَالْأَلَاةُ مِنْهُ مَفْتُوحٌ وَمَفْتُوحَةٌ وَمَفْتُوحٌ وَأَفْعَلُ
التَّفْصِيلُ مِنْهُ رَافِعٌ وَالْمَوْثِقُ مِنْهُ فُتِحَ صَرَفٌ صَغِيرٌ بَابٌ جِهَارٌ
که بروزن فَعَلَ لَفْعِلُ بَكْسَرٌ عین هُرُودُ الْحَبَّانُ وَالْمَحْبَبَةُ بِالْكَسْرِ
وَالْفَتْحُ نِهَاشْتَن حَرْبٌ يَحْبِبُ حَرْبًا نَافَهُوَ حَارِبٌ وَحَرْبٌ
يُحِبُّ حَرْبًا نَافَذَاكَ مُحَبُّبٌ لَمْ يَحْبِبْ لَمْ يَحْبِبْ لَمْ يَحْبِبْ لَمْ يَحْبِبْ

لَا يُحِبُّ لَنْ يُحِبَّ لَنْ يُحِبَّ الْأَمْرُ مِنْهُ أُحِبُّ لِتُحِبَّ
لِيُحِبَّ لِيُحِبَّ وَاللَّهُ عَنْهُ لَا تُحِبُّ لَا تُحِبُّ لَا يُحِبُّ
لَا يُحِبُّ وَالْطَّرَفُ مِنْهُ مُحِبٌّ وَالْأَلَّةُ مِنْهُ مُحِبَّةٌ
وَمُحَابٌّ وَافْعَلِ التَّفْضِيلَ الْمَذْكُورَ مِنْهُ حَسْبُ وَالْمَوْنُثُ مِنْهُ
حَسْبِي صَرَفٌ صَغِيرٌ بِأَشْثَمُ كَمَا بَرُوزُ فِعْلٍ فَعِيلٍ لِيُضْمَ عَلَيْهِ
مُحَرَّدٌ آدَهُ الشَّرْفُ بَرْزُكَ قَدْ رَشَدَ شَرَفٌ يَشْرُفُ
شَرَفًا فَهُوَ شَرِيفٌ شَرِيفَانِ شَرِيفُونَ شَرْفَةٌ مَشْرَافٌ
شَرُوفٌ شَرُوفٌ شَرَفَانِ شَرَاوُفٌ شَرُوفٌ شَرْفَارُ شَرُوفٌ
وَأَشْرَفَارُ شَرِيفَةٌ شَرِيفَتَانِ شَرِيفَاتٌ شَرِيفٌ شَرِيفٌ
شَرِيفَةٌ - لَمْ يَشْرُفْ لَا يَشْرُفْ لَنْ يَشْرُفَ الْأَمْرُ مِنْهُ
أَشْرُوفٌ يَشْرُفُ وَاللَّهُ عَنْهُ لَا تَشْرُفْ لَا يَشْرُفُ وَلِطَرَفٍ
مَشْرُوفٌ وَالْأَلَّةُ مِنْهُ مَشْرُوفٌ وَمَشْرِفَةٌ وَمَشْرَافٌ وَفَعَلَ
التَّفْضِيلَ الْمَذْكُورَ أَشْرُوفٌ وَالْمَوْنُثُ مِنْهُ شَرَفِي - شَرِيفٌ رَا
أَوْ شَرِيفَةٌ بِنَاكَرٍ وَنَدِجُونَ سَوْمٌ جَا الْفَ جَمْعُ كَسِيرٍ أَوْ رَدَدَ هَلِينِ
كَلَامٌ رَا فَعْمٌ دَاوِدَ يَايَ مَدَّةً زَائِدَةً رَا بَهْرُوكُورِ بَدَلُ كَرَدَهُ

تار تانیث را حذف کرده تنوین نکلن را انداختند لشع الصفت
 شَرِائِفُ شد قانُون مرده زاید که در واحد جا سوم باشد
 و در جمع بعد الف فتحه پهنه کسری بدل گردد چون صحیفه و
 محائف و مجوزه و عجائر و رسائل و مصائب
 در مصاویب جمع مضیبه بوزن مُوقَعَه تعزیت و سختی داند و
 رسنده بکسی شاذ است و همچنین داوی و پای که قبلش الفی
 جمع باشد که قبلش نیز او یا یای است و بعدش یای ساکن
 نبود ابدالش پهنه و جب چون او اکل و خیار در او اول خیار
 جمع اول سخت و خیر نیکو کار و در طوا و لیس جمع طاووس پند
 معروف و مردم خوب بلغت شام و نام تابعی و نام مختل
 که در مدینه منوره پیدا شده بود شب انتقال پیغمبر علیه السلام
 پهنه گشت که بعدش یای ساکنست قاعده هزج که
 بصورت یا نوشته شود نقطه کردن زیر آن یای خطا است
 چون شَرِائِف و قَائِل و بَائِع شَرِيف و شَرِيفه را از شَرِيف
 و شَرِيفه بنا کردند چون فاکله را ضم و عین کلمه را فتح داده

سوم جایای تصغیر در آورده یا مده را کسره و اوند پس دو حرف
 از یک جنس بهم آندند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم
 ادغام کردند شریفت شریفة شد قانون صرحت مده
 زائده که در کبر سوم بود در تصغیر یا می کسور گردد چون کریم
 و کریم و صبور و صبیح و غلام و غلیم قاعده هر جا که دو
 حرف هم جنس بهم آیند اول ساکن که بدل از همزه و الف نباشد
 چون تویی و تویی و ریا در ریا حسن منظر و قائل مقاوله
 با کسے گفت شنید گردن و نیز مده غیر مبدل از کلمه حرف
 ثانی نباشد چون قالوا و مالنا فی یوم و همزه نباشد چون املانا
 و می سکت نباشد چون تالیه ملک و ثانی متحرک برکت لازم
 ادغام اول در دوم و هیت اگر موجب التباس کلمه لکلمه
 دیگر نباشد چون مد و رمد و اذ هب بزیذ و عصوا و کالوا
 و شریک و مدعو و مقرو و اگر اول ساکن بدل از همزه باشد
 پس اگر ادغامش موجب التباس بود چون قول مفاعله بقول
 تفعل ادغامش ناپوست چون ادغام مده غیر مبدل که از

کلمه حرف ثانی نیست و چون همزه دایمی سکت اگر سوجب
 نیست التماس پس اگر ابدالش بطریق جوازست چون
 یو وی و تو وی و یو وی و تو وی و یو وی و تو وی و یو وی
 در رثیاً او غامش جائز بود و ازین هست قرارت قالون
 و این ذکوان و ابو جعفر رثیاً و رقول وی تعالی هم
 احسن آثاقاً و رثیاً و اگر ابدالش بطریق وجوبست
 چون او وی در او وی تکلم نزد اکثر ادغام و جوب و نزد
 بعضی نادر است و اگر بدل بود است چون رثیاً بایت مذکوره
 در رویا سیراب شدن از باب علم و مر می در مر می و ادغام
 و جوب و از فعل لازم هم مفعول و مجهول نمی آید و فعل
 لازم نیست که از فاعل خود تجاوز کرده بمفعول نرسد چون قام زید است
 و فعل متعدی آنکه از فاعل تجاوز کرده بمفعول میرسد چون قام
 زید عمر و استاده کرد زید عمر و را و این سه باب را فروع نامند
 از آنکه حرکت عین یا ضمی و غایب ایشان متفق است آن خلاصه است که احتلا
 منی احتلا فلفظ میخواهد باید دانست که باب فتح یفتح و تنه

می آید که عین کلمه یا لام کلمه او حرف حلق باشد بیت -

حرف حلقی شش بود که عین و همزه عا و حاء عین و فا و غیر
و رکن ی رکن و رگونا میل کردن بخیزی و ساکن شدن از تضرع

یعنی این باب از علم و تصر هر دو آمده پس ماضی ثانی را
در مضارع اول داخل کرده باب ثالث پیدا کردند و این تضرع

جمع بین اللفظین نیز گویند و ابی یابی اباء سر باز دهن و فنا
یعنی فنا و سیری شدن شاذست و شاذ سه قسم است

مخالف قیاس و موافق استعمال چون ابی یابی و استحوذ

استحوذ استحوذ از چیره شدن بر چیزی و موضع مخاذ
در موضع و مبیع و مباء خریدن و فروختن و معیوب و معیوب

و محیوط و در معیب و مبیع و محیط و مخالف استعمال و موافق

قیاس چو استخاذ در استحوذ و استصواب در استصوب استصواب

راست شمردن کار کسی را و این هر دو مقبول اند و مخالف

هر دو چون یقول و یقول و مر موی و مر موی و این هر دو

و در کلام فصحا یافته نمیشود اما فیصل فیصل است

افزون شدن و غلبه کردن بر کسی بفضیلت و افزونی و نعم
نعم نعمت نزم و نازک شدن و میست نموت موتا مردن
و کدشت نکود نکودا و سکاوه نزدیک آمدن کاری که بشود از
قبیل تداخل و جمع بین اللغین است چنانچه سیبویه بان تصریح
کرده زیرا که فضل و نکود و موت از علم و نصر سر و آمده و
نعمت از شرف و علم و حسب هر سه آمده و ازین باب است
کدشت نکاد و تملانی مزید غیر ملحق را دوازده باب است باب
اول افعال الاکرام گرامی کردن اکرم یکرم اکراما فهو
مکرم و اکرم یکرم اکراما فذاک مکرم لم یکرم لم یکرم لا یکرم
لا یکرم لن یکرم لن یکرم الامر منه اکرم لتکرم لیکرم
لیکرم و البته عن لا یکرم لا یکرم لا یکرم و لظرت
مکرم مکرمات باید دانست که گاهی درین باب قبل فاسین
بیفزایند چون استطاع یطیع مطاعه و اطاع یطیع
اطاعه فرمان برداری کردن و میوه رسانیدن و خست و
حلف ناک شدن چراگاه و گاهی ما چون اخراق یزنی اخرا

۷۹

در اراق تریق اراقة ریختن و نیز باید داشت که از سوا
ثلاثی مجرد اسم الکده اسم تفضیل نمی آید و اسم فاعل بر وزن
مضارع هرباب آن آید به نهادن میهم مضموم بجای حرف
مضارعت و کبیرا قبل آخر اگر نباشد و آوردن تنوین در
آخرش و اسم مفعول بر وزن مضارع مجهولش بوضع میهم
مضموم بجای حرف استقبال و فتح ماقبل آخر اگر نباشد و آید
تنوین در آخرش و اسم ظرف و مصدر میمی بر وزن اسم مفعول
نمی آید و اصل یکریم یا کریم بود زیرا که در مضارع همه
حروف ماضی باشد زیادت حروف اتین و چون در اکرم
دو همزه جمع شدند و همزه ثانی را حذف کردند تخفیفاً در باب
صیغ نیز حذف کردند تا گردان یکسان شود و اگر کم را از
یکرم گرفتند باعتبار اصل که یکما کریم بود چون تا را حذف کرد
آخرش را ساکن کردند اگر کم شد و دوم تفخیل الکرم و استکرامه
گرامی کردن و فرزندان کریم آوردن کریم یکرم یکریماً فهو
یکرم و کریم یکرم یکریماً فذاک یکرم لم یکرم لم یکرم

لا يكرّم لا يكرّم لن يكرّم الامر منه كرم لتكرّم
 لا يكرّم لا يكرّم والنهي عنه لا يكرّم لا يكرّم لا يكرّم
 والظرف منه كرم مكرّان سوم مفاعلة المقاتله
 والقتال بهم كازدادن قاتل يُقاتل مُقاتلة فهو مقاتل
 وقول يُقاتل مُقاتلة فذاك مُقاتل لم يُقاتل لم يُقاتل
 لا يُقاتل لا يُقاتل لن يُقاتل لن يُقاتل الامر منه قاتل يُقاتل
 لا يُقاتل لا يُقاتل والنهي عنه لا يُقاتل لا يُقاتل لا يُقاتل لا يُقاتل
 والظرف منه مُقاتل مُقاتلان قانون الفيكه ما قبل او
 مضموم گردد و او بدل گردد چون قاتل در قاتل درین
 هر سه باب یک حرف زایده است در اول همزه و در ثانی یک
 صین و در ثالث الف و فرق میان همزه و الف است
 که همزه متحرک می باشد چون اَمَر و اُمِر و اُنْزِل و یا ساکن
 بجزم چون یأْمُر و اَلْف ساکن بی جزم می باشد چون ما
 و صَارِب و گاهی همزه و الف نیز گویند چون الف استغفم
 و الف یسل و الف لام تعریف و چهارم اَنْشَاءُ الْاَنْشَاءُ

و زیدین و گرد آوردن اکتب کتب اکتبا با فو مکتب
 و اکتب کتب اکتبا با فو اکتب لم کتب لم کتب
 لا کتب لا کتب لن کتب لن کتب الامر من
 اکتب لکتب لکتب لکتب والظرف منه مکتب
 مکتبان مخبم افعال الانصراف برگشتن انصرف
 انصرف انصرفا فافو منصرف لم یصرف لا یصرف
 لن یصرف الامر منه انصرف انصرف والنهی عنه
 لا تنصرف لا یصرف والظرف منه منصرف منصرفان
 باید دانست هر کلمه که بر وزن فعل کبر وسط باشد بوزن صرفی
 چون کتب و علم یا بوزن صوری چون یکده و شب و صرف
 در یکتب و یصرف در دو وجه جایز است سکون وسط نقط
 و سکون وسط مع کسر ماقبلش چون کتب و علم و یکده و یکتب
 و یصرف و اگر وسط حرف حلق بود وجه سوم که کسر وسط
 کبره ماقبلش است نیز جایز است چون فخذ و شهید در فخذ
 و شهید شهید شهادة و ازین قبل است لم یکده چون لم یکده

بقانون مذکور عمل کردند لم یکنند باجتماع ساکنین دال افتمه
 داده یی سکتہ باخرش در آوردند لم یکنند شد قاعده
 هر ماضی که مکتور العین یا مکتور الهمزه باشد روست کسر خوانند
 حروف اتین مضارعش را سوای یای چون نعلم نعلم اعلم
 وتکتب تکتب اکتب وتنصرف تنصرف انصرف
 مگر در مثال واوی لازم که از علم باشد که یا بیش این کسر رود
 چون یجمل یجمل یجمل یجمل ششم تفاعل تفعل یکدیگر نزدیک
 شدن تقارب تقارب تقارب با فهو متقارب ولتقارب
 يتقارب تقارب با فذاک متقارب لم يتقارب لم يتقارب
 لا يتقارب لا يتقارب لن يتقارب لن يتقارب الامر
 تقارب لتقارب لتقارب لتقارب واليه عنه لا تقارب
 لا تقارب لا يتقارب لا يتقارب والظرف منه متقارب
 متقارب بان مقسم تقبل التكرم کرم نمودن بتکلف مكرم
 يتكرم يتكرم ما فهو متكرم وتكرم يتكرم يتكرم ما فذاک متكرم
 لم يتكرم لم يتكرم لا يتكرم لا يتكرم لن يتكرم لن يتكرم

اَلَا مَوْثِقٌ لِّكُمْ لَيْسَ لَكُمْ لَيْسَ لَكُمْ
 وَالتَّيْبَةُ عَنْهُ لَا تَكْرُمُ لَا تَكْرُمُ لَا تَكْرُمُ لَا تَكْرُمُ الْخُطْبَةُ مِنْهُ
 مَكْرُمٌ مَكْرُمَانِ قَانُونٌ مَحْرُكَةٌ دَرْجَاتٌ مَحْلُومٌ بَابُ
 تَفَاعُلٌ وَتَفَعُّلٌ وَتَفَعَّلَ وَتَفَعَّلَ وَتَفَعَّلَ وَتَفَعَّلَ وَتَفَعَّلَ
 چُونِ قَسْرٍ لِّلْمَلِكَةِ دَرْجَاتٌ وَتَفَعَّلَ وَتَفَعَّلَ وَتَفَعَّلَ
 وَتَفَعَّلَ وَتَفَعَّلَ وَتَفَعَّلَ وَتَفَعَّلَ وَتَفَعَّلَ وَتَفَعَّلَ
 یکے ازین حروف باشد ت و ذ و ز و س و ش و ض و ط و ی
 تَشَدُّدٌ زَنْزَلٌ مَحْلُومٌ ظُورٌ پس اگر تا بود ادغام
 واجبست چون اِشْجَرٌ اِشْجَرٌ اِشْجَرٌ اِشْجَرٌ اِشْجَرٌ اِشْجَرٌ اِشْجَرٌ اِشْجَرٌ
 و اگر تا بود نیز ادغام واجبست بگردانیدن تا تا و تا تا چون -
 اِثْمَارٌ اِثْمَارٌ اِثْمَارٌ اِثْمَارٌ اِثْمَارٌ اِثْمَارٌ اِثْمَارٌ اِثْمَارٌ اِثْمَارٌ اِثْمَارٌ
 کردن و اگر دال و ذال و زای بود ابدال تا ببدال واجبست پس
 و در دال و ذال و زای و جیبست چون اِذَانٌ اِذَانٌ اِذَانٌ اِذَانٌ اِذَانٌ اِذَانٌ
 دین و دام گرفتن و در ذال و زای بگردانیدن دال و ذال و زای
 بیان هر دو جائزست چون اِذْكَرٌ اِذْكَرٌ اِذْكَرٌ اِذْكَرٌ اِذْكَرٌ اِذْكَرٌ

از کارد و از دگر نیز دگر از دگر آید آوردن و پند گرفتن
 و در زای او غام بگردانیدن دل زای فقط و اظهار هر دو
 جائزست چون از دگر نیز دگر از دگر آید و از صرا نیز صرا
 رسیدن و باز پستادن از کار و گرسین و شین بود او غام بگردان
 تا مثل اینها فقط و بیان هر دو جائزست چون اِشْمَعِ یَشْمَعُ
 اِشْمَاعًا و اِشْمَعِ یَشْمَعُ اِشْمَاعًا شیندن و اِشْمَعِ یَشْمَعُ
 اِشْمَاعًا و اِشْمَعِ یَشْمَعُ اِشْمَاعًا پوشیده و ماندن شدن
 و اگر صا و صا و طا و طا بود ابدال تا بطا و حبت پس
 در صا و او غام بگردانیدن طا صا و نه عکس و بیان هر دو
 جائزست چون اِضْطَرُّ یَضْطَرُّ اِضْطَرًّا و اِضْطَرُّ یَضْطَرُّ اِضْطَرًّا
 خود را بستم باز داشتن و شکبایی کردن و در صا و مثل صا و
 دو وجه است چون اِضْرَبْ یَضْرِبْ اِضْرَابًا و اِضْطَرَبْ
 یَضْطَرِبْ اِضْطَرِبًا ضل یافتن کار و پریشان شدن و
 و جنبیدن و در طا و او غام بگردانیدن طا طا و عکس و میان
 جائزست چون اِظْلَمَ اِظْلَامًا و اِظْلَمَ اِظْلَامًا و اِظْلَمَ

۴۰
رَضِطًا مَا سَتَمَ كَشِيدَن وِدَّ طَا اَدْعَام وِجِبَتِ جَوْن طَلَب
اِطْلَا بَا جَحْنَن وَاِگَر وَاوَدِا بِلَا وِنِيزَا دَعَام قَلْب اِيهَا بَتَا فَرَا حَسَب
جَوْن اَتَعَدَّ اِتْعَا دَا اِيَان پِذِرِ فَنَن وَاِشْرَ اِتْعَا اِهْرَه كَرُون
كُوشَت شَتَر وَاَبْعَضَ عَرَب اِتْعَدَّ يَا تَعَدَّ اِتْعَا دَا نَهْمُو تَعَدَّ
وَاِشْرَ يَا اِشْرَ اِتْعَا رَا مُوْتَرُ كُومِنَد وَاِيَا كِه بِل اَز هِرَه بَشَد
اَدْعَامَش نَكْنَد چَوْن اِتْمَر اِتْمَا رَا فَرَا ن پِذِرِ فَنَن وَاِشْكَل اِتْمَا
خُورده شَدَن دَنَان وِوَضَن اَز غَضَب وَاِشْخَذ اِتْحَا دَا
كُوفَن شَا دَسْت فَكَبَدَن چَوْن بَا عِيْن اِفْعَال كِيَكِه
اَز يِن حَرْف اَيِد تَدُوزُشْ صَفْطُ اَدْعَام بَكِر دَانِيْد تَامَشَل
اِيهَا جَانَرَسْت چَوْن اِقْتَل اِقْتَالَا كَارَزَر كَرُون بِيْم وَاِبَدَل
يَبَدَل اِبَدَالَا عَوْض كَرُون اِيْن بَا ن وَاَعْدَرَا اِعْدَارَا اِمْجَانَه كَرُون
وَاِنَزَع اِنَزَاعَا بَر كَمَدَن وِبَر كَمَدَه شَدَن وَاِبَسَم اِبَسَامَا لَب
شَمِيرِن كَرُون دِزَم خَنْدِيْدَن وَاِغْصَم اِغْصَامَا جَدَل كَرُون
وَاِفْضَل اِفْضَالَا اَفْزُون شَدَن وَاِخْطَف اِخْطَا فَا بِلُون
وَاِنْظَم اِنْظَامَا رَا سْت شَدَن وِدَرِشْتَه كَشِيْدَه شَدَن -

در دست در ماضی اینها ختم بحدت همزه و فتح فاعله و کسره
 و اختم با ثبات همزه و فتح فاعله کسر آن و در مضارع یختم
 بفتح فاعله آن و یختم بکسر حرف اتین اتباع مابعد را و اتین
 قرابت الی کبر آشنی لایندی را بکسری ی و در مصدر خضاً
 بکسر فاعله آن و حذف همزه و اخضاً با ثبات همزه و کسره
 و فتح آن و در اسم مختم بفتح فاعله و ضمّه آن بر
 موافقت مابعد یا ماقبل و یختم بکسر سیم بر موافقت کسره
 قاعده چون بجای قای تفاعل و تفعّل یک از میخوف
 افتد نشد و زین شخصه طه دست که تا را مانند اینها کرده غام
 و همزه وصل در اول ماضی و مصدر و امر اینها آورند چون
 انا بیع تابعا بیای شدن و انا تراب انا تراب خاک آلوده شدن
 و انا قل انا قل اگران بار شدن و انا ثبات انا ثبات برقرار بود
 و انا دار انا دار و اختلاف کردن و یکدیگر را دود کردن
 و انا تر انا تر پوشیدن و نارد و نارد جامه که بر بالای پا
 پوشند و جامه زیرین را شامه گویند و انا بیع انا بیع

یکدیگر بریدن و آذگر آذگر را یاد کردن و بیاوردن -
 و آذ آذ را آذ آذ برگشتن از چیزی و نه تکل از کلام در جامه بیچیدن
 و آشا قطا آشا قطا خوردن بر چیزی افکندن و آشل آشل آسیدن
 آمدن از میان مردم آشا و آشا و آبا همدیگر کنکاش کردن
 و آشبه آشبهها مانند شدن و آصرفت آصرفت دست در کار
 کردن و آصادق آصادقا یکدیگر راست شدن در دوستی و سخن
 و آضارب آضارب یکدیگر از دهن و آصبر آصبر آدل تنگ
 داند و پناک شدن و آطابق آطابق اتفاق کردن و آظهر
 آظهر آ پاک شدن و سر و تن شستن و آظاهر آظاهر آهم نیست
 شدن و یکدیگر آیارسی کردن و آظلم آظلم آ زیاد کردن -
 هشتم افعال آخمر از مسیح شدن آخمر آخمر آرافه
 آخمر لم یخمر لم یخمر لا یخمر لن یخمر الامنه آخمر
 آخمر لیخمر لیخمر و النبی عنه لا یخمر لا یخمر
 لا یخمر لا یخمر و الطرف منه یخمر یخمر ان آخمر
 در اصل آخمر بود و حرف بهم مثل بهم آمدند هر دو متحرک

اول را ساکن کرده و در دوم ادغام کردند و اگر شد قافیه
 جائز که دو حرف بهجین متحرک بجزکت لازم در یک کلمه بهم آیند
 و نخستین با اول کلمه نباشد چون تستزل ادغام اول و در دوم و
 اگر فرم آمدن ضمیه بر حرف علت در مضارع نبود چون حی
 یحیی حیوة زیستن و عیسی یعنی عیاد در مانده شدن در سخن که اینجا
 اظهار ادغام هر دو جائز است مگر ادغام اکثر است و موجب
 التباس نباشد در غیر شقی چون ^صمحمّد ^صمحمّد اسم فاعل و ظرف
 و آن و این ماضی و امر از این بآید چون در سبب رسد هر چه
 بدان بدگیری پیوسته شود و پیوند و خویشی و سبب دشنام دادن
 و بریدن و جدّ و جدّ و جمع جدید نو و جدّ و جمع جده شهری نزدیک
 و راه و جدّ چاه میان علف زار و جدّ و زمین ^صبست و جدّ پدر کلان
 و سرّ و سرّ و جمع سر بر تخت و سرّ و جمع سرّه ناف و سرّ آنچه
 بریده شود از ناف و کلّ اثری سرای و جا خراب شده و کلّ
 باران ریزه و برّزه جمع بار فرمان بردار و نیکو کردار از علم
 و برّزه یکبار سنکوی کردن و یکی ازینها برای الحاق نبود چون

شکل شتاب کردن که ملحق است بدخارج و اول در علم
نباشد چون مد و تمدد کشیدن و اعلال معارض او غام نباشد
چون قوی قوت توانا شدن و ارجوی ارجو آرزو استادن
از بدی و اخلو آذ شتاب کردن در رفتار محمولست بر اخلو
پس اگر ماقبل اول متحرک یا ساکن مد یا پای تصغیر باشد از هرگاه که
کرده در دوم ادغام نمایند چون اخرج و اخرج و اخرج و اخرج
تصغیر ما و اگر ماقبل او ساکن غیر مذکور باشد حرکتش بوی داده
ادغام نمایند چون مد و تمدد و اگر دوم ساکن سکون عارضی بود
ادغام بنا بر لغت بنه تیم و فک ادغام بنا بر لغت اهل مجاز یعنی
نکردن ادغام هر دو جائزست پس در غیر مضموم العین و در حالت ادغام
فتح ثانی چون لم یخرج و اخرج لان الفتحه احف الحركات و کسر آن
جائزست چون اخرج و لم یخرج زیرا که میل در تحریک ساکن کسر است
و در مضموم العین ضم آن نیز جائزست اتباعا للعین چون لم یخرج
و مد و این وجه نزد بنو تیمم وقتی است که بعد ثانی ضمیر مذکور و احدی
و واحد مونث غایب و ساکن نباشد و اگر یکی از اینها باشد در اول

و در باطنی را بر وزن خاصی کردن و آدل را ملحق و ثانی را ملحق به
گویند تا با ملحق معاطه ملحق کنند در تکبیر و تصغیر و تصرف و درین
بیج باب و دو حرف زائد اند باب نهم اینست **الاحجار**
سرخ شدن **احجار** **یحجار** **احجارا** **فیه** **محمار** **لم یحجار** **لم یحجار**
لا یحجار **لن یحجار** **الامر منه** **احجار** **احجارا** **والله** **عن**
لا یحجار **لا یحجار** **لا یحجار** **لا یحجار** **والطرف منه** **محار** **محار**
اصل **احجار** **یحجار** **محار** **احجار** **یحجار** **محار** **بود** **و**
استفقال **الاستخراج** از خود چیزی بیرون آوردن و بیرون
آوردن خواستن **استخرج** **استخرج** **استخراجا** **فیه** **استخرج**
و **استخرج** **استخرج** **استخراجا** **فیه** **استخرج** **لم یستخرج**
لم یستخرج **لا یستخرج** **لن یستخرج** **الامر منه**
استخرج **استخرج** **استخرج** **استخرج** **والله** **عن** **لا یستخرج**
لا یستخرج **لا یستخرج** **لا یستخرج** **والطرف منه** **استخرج** **استخرج**
و چون فاکه این باب طایفه گاهی را اخذت نمایند بر اقل
و استنوی بطا و ازین است قول باری تعالی **فما سطاعوا**

اَنْ يَنْظُرُوا دَالِمَ سُلْطَانِ سُبُوحٍ كَهْفٍ وَتَعْصِفُ عَرَبِ طَارِحَةٍ
 كَرْدِهِ سِتَاعِ يَسْتَعِجُ اسْتَعَاثَةً مَيُوزَانِدِ وَاَوْفَامِ تَادِرِ طَابِرِ كَرْتِ
 وَاَدِنِ سَيْنِ لَدَفِ الْقَارِ السَّاكِنِ مَكْرُودِ وَاَنْدَرِ يَاكِه سَيْنِ يَزِ
 طَابِ گَاهِ مَتَحَرِّ نَمِشُودِ وَاَمَامِ مَزْه فَمَا اسْتَطَاعُوا بَادِفَامِ
 تَادِرِ طَابِیِ مَحَرِّکِ سَيْنِ بَا جَمَاعِ سَاكِنِ مَيُوزَانِدِ وَاَلَا اسْتَطَاعُوا
 تَوَانِسِنِ يَا زَوْهَمِ اَفْعَالِ الْاَحْشِيَانِ نِيَكِ فُشْنِ وَاَوْرِ
 شْتِ وَاَعَادَتِ كَرْدِنِ بَدْرِ شْتِ پَرِشِيدِنِ اَخْشُوشِنِ يَحْشُوشِنِ
 اَحْشِيَانَا فِهْوَ مَحْشُوشِنِ لَمْ يَحْشُوشِنِ لَا يَحْشُوشِنِ لَمْ يَحْشُوشِنِ
 الْاَمْرُ مِنْهُ اَخْشُوشِنِ لِيَحْشُوشِنِ وَاَلَيْهِ عَنَهُ لَا تَحْشُوشِنِ لَا
 يَحْشُوشِنِ وَاَلْظَرْفُ مِنْهُ مَحْشُوشِنِ مَحْشُوشِنَانِ اَهْلِ
 اَحْشِيَانِ اَخْشُوشَانِ بُوْدِ وَاَوْيَايِ گِشْتِ قَانُونِ وَاَوِيهِ
 مَاتِبِشِ مَكْسُورِ بُوْدِيَايِ گَرِ وَاَوِيهِ گِشْتِ وَاَوِيهِ
 اَفْعَالِ اَلَا جَلُوْا اُذْ شَتَابِ فَنَنْ اَجْلُوْا اَجْلُوْا اَجْلُوْا اُ
 فِهْوَ مَجْلُوْا لَمْ يَجْلُوْا لَا يَجْلُوْا لَنْ يَجْلُوْا الْاَمْرُ مِنْهُ اَجْلُوْا
 لِيَجْلُوْا وَاَلَيْهِ عَنَهُ لَا يَجْلُوْا لَا يَجْلُوْا وَاَلْظَرْفُ مِنْهُ مَجْلُوْا

فمَجْذُوَانِ وَدَرِینِ جِهَارِ بَابِ شَدَّ حَرْفُ ذَا نَدَوْرٍ بَاعِ
 مَجْذُوَاکِیَا بَسْتُ فَعَلْتُ الذَّخْرَةَ وَالدَّخْرَاجُ مَجْذُوَاکِیَا بَسْتُ
 خِیرِی رَا دَخَّجَ یَدَخِّرُ دَخْرَجَةً فَوَ دَخَّجَ وَدَخَّجَ یَدَخِّرُ
 دَخْرَجَةً فَذَاکَ مَدَخَّجَ لَمْ یَدَخَّجْ لَمْ یَدَخَّجْ لَا یَدَخَّجْ لَا یَدَخَّرُ
 لَنْ یَدَخَّجَ لَنْ یَدَخَّرَ الْأَمْرُ مِنْهُ دَخَّرَ یَدَخِّرُ لَیْدَخَّرُ
 لَیْدَخَّرُ وَالنَّبْیَ عَنْهُ لَا یَدَخَّرُ لَا یَدَخَّرُ لَا یَدَخَّرُ
 وَالظُّرُفُ مِنْهُ مَدَخَّرَ مَدَخَّرَانِ وَرَبَاعِی نَزَّیْدُ شَدَّ بَسْتُ
 تَفَعَّلَ الذَّخْرَاجُ مَجْذُوَاکِیَا بَسْتُ خِیرِی یَدَخَّرُ یَدَخَّرُ
 مَدَخَّرَ لَمْ یَدَخَّرْ لَا یَدَخَّرُ لَنْ یَدَخَّرَ الْأَمْرُ مِنْهُ مَدَخَّرَ
 یَدَخَّرُ وَالنَّبْیَ عَنْهُ لَا یَدَخَّرُ لَا یَدَخَّرُ وَالظُّرُفُ مِنْهُ
 مَدَخَّرَ مَدَخَّرَانِ وَافْتِئَالَ الْأَخْرَجَامُ انْبَوَّی کَرَدَن
 وَبَرِکْدِ کِرَافَتَادَن شَتَرْدَرِ بَازِ کَشْتَن أَخْرَجْنِمَ یَخْرُجْنِمَ
 فَوَ مَخْرَجْنِمَ لَمْ یَخْرُجْ لَمْ یَخْرُجْ لَا یَخْرُجْ لَنْ یَخْرُجْ الْأَمْرُ
 أَخْرَجْنِمَ یَخْرُجْنِمَ وَالنَّبْیَ عَنْهُ لَا یَخْرُجْ لَا یَخْرُجْ وَالظُّرُفُ مِنْهُ
 مَخْرَجْنِمَ مَخْرَجَانِ وَافْتِئَالَ الْأَشْجَرَارُ وَالْقَشْعَرِیَّةُ وَفُزْدِ

یعنی موسی بریدن بر قاضی و دانه‌ها بر پوست عصا بر آمدن
از سر یا لرزه یا ترس اُثْقِرْ لِقِشْعِرْ اُقِشْعِرْ اَرَا فِهْوَ مُقْشَعِرٌ
لَمْ لِقِشْعِرْ لَمْ لِقِشْعِرْ لَا لِقِشْعِرْ لَنْ لِقِشْعِرْ اَلَا مَرْنَهْ اُقِشْعِرْ
اُقِشْعِرْ لِقِشْعِرْ لِقِشْعِرْ وَاِلَیْهِ مَرْنَهْ لَا لِقِشْعِرْ لَا لِقِشْعِرْ لَا لِقِشْعِرْ
لَا لِقِشْعِرْ وَاَلْظَرْفُ مِنْهُ مُقْشَعِرٌ اِنْ وَكَلَانِی نَزِیْلَهُ لَمْ
یُخْرِجْ اَسْتَبَفْتُ بَابَ فَعْلَهُ زِیَادَتِ كَيْلَامِ الْجَلْبِیَّةِ
جَلَبَا بَ اَ مَا دَرِ پوشیدن جَلَبَ جَلَبَ جَلَبَ فِهْوَ مُجَلَبٌ
وَمَقْنَدٌ زِیَادَتِ نُونِ الْقَلْبَةِ قَلْنَوَةٌ یَعْنِی كَاهِ پوشیدن
قَلْنَسٌ قَلْنَسٌ قَلْنَسٌ فِهْوَ مَقْلَسٌ وَقَلْنَسٌ قَلْنَسٌ فَذَاكَ مَقْلَسٌ لَمْ
وَمَقْنَدٌ زِیَادَتِ وَاوْبَعْدُ فَا الْخَوْرِبَةُ جَوْرَبٌ یَعْنِی پاسبان
جَوْرَبٌ جَوْرَبٌ جَوْرَبٌ فِهْوَ مُجَوْرَبٌ اَهْ وَفَعْلَهُ زِیَادَتِ
وَاوْبَعْدُ عِینِ التَّشْوِکَةِ اَزَارِ پوشانیدن سَرَوَلٌ سَرَوَلٌ
فِهْوَ سَرَوَلٌ وَسَرَوَلٌ سَرَوَلٌ فَذَاكَ سَرَوَلٌ اَهْ وَفَعْلَهُ
زِیَادَتِ یَا مَنِ بَعْدُ فَا الصَّیْطَرَةُ کِمَاشَتِ شَدَنِ صَیْطَرٌ
صَیْطَرٌ صَیْطَرٌ فِهْوَ مُصَیْطَرٌ اَهْ وَفَعْلَهُ زِیَادَتِ یَا مَنِ بَعْدُ

الشَّيْءُ شَرِيفٌ بَرِيدٌ يَنْفِرُ نِيَّانَ بَرَكَاةٍ كُتْ
 شَرِيفٌ شَرِيفٌ شَرِيفٌ فَهُوَ شَرِيفٌ اهْ وَفَعْلَاةٌ زِيَادَةٌ
 يَامِي بَعْدَ لَامِ الْقَسَاةِ كَلَامٌ بُوْشَانِيدَنْ قُلْسَ يَقْلِسَ قَلْسَاءُ
 قُلْسَ يَقْلِسَ قُلْسَاءُ قُلْسَاءُ فَذَاكَ مَقْلَسٌ لَمْ يَقْلِسْ لَمْ يَقْلِسْ
 لَا يَقْلِسْ لَا يَقْلِسْ وَلَنْ يَقْلِسَ لَنْ يَقْلِسَ الْأَمْرُ مِنْ قُلْسٍ لَمْ يَقْلِسْ
 يَقْلِسْ يَقْلِسْ وَالْمَنْعَةُ عَنْهُ لَا يَقْلِسْ لَا يَقْلِسْ لَا يَقْلِسْ لَا يَقْلِسْ
 وَالْطَّرَفُ مِنْهُ مَقْلَسٌ مُقْلِيَانِ أَصْلُ قُلْسَ قُلْسُوا يَأْقُلْسِي
 بُودَادُ وَيَا مَحْمُوكٌ بُودَا مَقْبَلُشْ مَفْتُوحُ الْفَتْ كُتْ قُلْسَ شَدْ
 قَانُونُهُ دَادِي وَيَامِي لِأَزْمِ الْحُرُوكَةِ كَمْ دَفْعِلْ مَصْرُفٌ يَادِرْ سَمِ
 بِمُوزَنْشْ بُوْزَنْ عَرُوضِي نَهْ بِجَايِ فَاآيِدْ وَمَا قَبْلَ مِنْهَا مَفْتُوحٌ بَا
 سَاكِنْ كَرْدَهْ بِالْفَشْ بَدَلْ كُنْدَهْ وَجَوَابُ جَوْنِ قَالْ وَبَاعْ وَدَعَى
 وَرَقْمِي وَدَارْ كُوتَابْ وَدَعَمِي وَرَمَمِي وَدَعَوَا وَرَمُوا
 وَرَحْمَتِي وَرَحْمَتِي وَدَعَمْتُ وَرَمَمْتُ أَكْرَمْتُ الْفَتْ مَشِي
 نَبَا شَنْدَ جَوْنِ تَرْصِيَانِ وَارْصِيَا وَرَحْمَتِيَانِ وَرَحْمَتِيَا وَدَعَا
 وَرَمِيَا وَرَمَمُوا وَرَحْمَتِيَانِ وَرَحْمَتِيَا وَرَحْمَتِيَا وَرَحْمَتِيَا وَرَحْمَتِيَا

نباشد چون صید صید اسر بلند داشتن از کبر بر اَصید اَصید
 همین معنی و عَوْرَ عَوْرَ ابر عَوْرَ ابر اِکچشم شدن و خود
 اِجْوَا ابر رتجا و رتجا و ابا هم مساگی کردن و از دوج اِزود
 بر تر اوج تر اوج ابا هم جفت و قرین شدن و طویا بر طوی
 اِطوی طویا نورد و در نوشتن و خود را گرسنه داشتن و لام کلمه
 اینها معلل نباشد چون طوی و قوی قوۀ توانایی و تواناشدن
 و تصحیح اینها برای دلالت بر اصل اخوات اینها نباشد چون قود
 کشنده را بکشته کشتن و غیب جمع غائب صوَر کج و عین
 اهل سری بگروه و جماعت و ابدال اینها موجب آمدن ضمه
 بر حرف علت و مضارع نباشد چون حیّ یحیی حیوة زندگانی
 و زیستن پس اگر لازم الحکمه نباشد بدانش نارد است چون حوب
 و رِخواب نام آبی در راه بصره و بیل و جبال گفتار و
 اِخشیق و دعوا الله و اگر فعل متصرف نه بود چون لیس مخفف
 لیس و عسی در عسی پس در اول نارد است و در ثانی ابدالش
 و جب یا در اسم هموزنش نباشد نیز ابدالش نارد است و اگر

بر وزن قَعْلَانِی و فَعْلَی و فَعْرَبِی و فَعَال و فَعُول باشد چون
 طَوِيلٌ دراز و جَوَادٌ اسبی و عِیون بسیار چشم زننده و چون دَوْرَانٌ
 گردیدن و جَوَلَانٌ گرد بر آمدن و حِیَوَانٌ جانور و مَوْتَانٌ بیجان
 و سِلَکَانٌ رفتن آب و خون و مانند آن و حید خیز که از سایه خود
 بجهت جهت خورشید و لم یجی فی لغت المذکر شیء علی فعلی غیره
 و صَوْرَی نام آبی و جَانِزَت در بعض الفاظ اگر بوزن قَعْلَتَه
 باشد چون حَوَکَه جمع حاکم بافنده و حَاکَه و سَادَه در سَوَدَه
 جمع سید منتر و قَادَه و رَقَوَه جمع قائد و ذَادَه در ذَوَدَه
 جمع ذامد و سَرَاَه در سَرَوَه جمع سَرَجی حاکم حیا که بافتن
 از نَصَر و سیادت و سَوَد و سید و ذَه و منتر شدن از نصر
 و قَوَد و مَقَادَه و قید و ذَه کشیدن ستور و خزان از نصر و
 زیادت راندن از نصر و سَرَو مردمی کردن از نصر و علم
 و لازمست اگر در قَعْلَتَه باشند چون دَعَاَه در دَعَوَه و رِئَاَه
 در رِئِیَه و قِضَاَه در قِضِیَه و بِنَاَه در بِنِیَه و هِدَاَه
 در هِدِیَه و حَاَه در حِیَه و رِغَاَه در رِغِیَه و سَعَاَه در سَعِیَه

جمع داعی و راضی و قاضی و باغی و نادمی و حامی و داعی ساعی
 و اگر بجای فابوند ابدال شان ناجائز چون توفی و تیسر و
 و درشته و و قسهم و در پنج صور باقی ابدال غیر جائز و حمل و رفت
 بار کردن و در اصطلاح صرفیان شریک کردن لفظی بلفظی و صلی
 بمناسبتی که در میان اینهاست از هم معنی بودن چون اجتناب
 به تجا و ر و شتی و شتی منته بودن و مانند این طوایف
 در تصحیح و اوقاعده الضیکه در غیر مثال و اجوف بدل اند
 بصورتش نویسند چون دعا و دعوا و اگر بدل از یای است
 بصورت یایش نویسند چون یدعی و یدعی و رمی و رمی
 و نقطه کردن زیر این یا خطاست و اصل قلسو اقلسو ابقا
 مذکوره یای الف گشته بالتقای ساکنین افتاد قلسو اگشت
 و همچنین دقلت و قلت و قلت و قلت یای الف گشته
 باجتماع ساکنین حقیقه و راول و تقدیرا و ثانی میفتاد اصل
 یقلی یقلی بود ضمیه بر یا ثقیل دانسته اند اختند قانونه
 و او و یا مضموم و یا مکسور که نه بجای عین و فایا شدند و باقبل

اینها نیز مضموم یا کمسور بود و حرکت اینها را بیدازند اگر در غیر
 جمع نکرده و واحد مؤنث مخاطبه باشند چون یَدْعُو و یَدْعُو
 و یَرْمِي و یَقْلِبُ و یَقْلِبُ و الدَّاعِي و الدَّاعِي و اگر
 منون باشد چون دَاعٍ و دَاعٍ و دَاعِي و مَقْلِبٍ و مَقْلِبٍ رَای
 حذفش نمایند بالتقای ساکنین بر غیر مدخود و مدّیتش و گاهی
 و غیر منون نیز حذف نمایند رعایت فواصل و قوافی را
 چون یَوْمَ الدَّاعِ الدَّاعِي و الْكَلْبِ التَّعَالِ و الدَّاعِي و الدَّاعِي و اگر
 در جمع نکر باشند پس اگر ما قبلش مضموم باشد نیز حرکتش را
 بیدازند چون یَدْعُو و یَدْعُو و دَاعٍ و الدَّاعِي و الدَّاعِي و اگر
 بر غیر مدخود و مدّیت او بیدازند و اگر ما قبلش کمسور بود چون
 تَرْمِي و تَرْمِي و رَافِع و رَافِع و رَافِع و رَافِع و رَافِع و رَافِع
 یَقْلِبُ و مَقْلِبٍ و مَقْلِبٍ و رَافِع و رَافِع و رَافِع و رَافِع و رَافِع و رَافِع
 آنرا بما قبلش داده بعد سلب حرکتش و یای را بکونش و ضمّه
 ما قبلش بواو بدل کرده حذف نمایند بالتقای ساکنین بر غیر مدخود
 و مدّیتش و اگر در داده مؤنث مخاطبه بودند پس اگر ما قبلش

[illegible]

۷. بحرش و الفصح و قبلان و در مقلی الف و المذنب و اورد

مخاطب محسوم بپا کنند تا را حذف نمایند پس بعد حذفش اگر
 ما بعدش ساکن باشد همزه وصل بجایش چنانکه دانستی در آرند
 چون اضرب و اگر متحرک بود حاجت باورد همزه نیست چون
 کرم و قلبر قانونه حرف علتیکه آخر کلمه باشد مجرم و وقت
 بیفتد چون لم یذبح و ادع در لم یذبحوا و ادعوا و لم یرم دارم
 و لم یخیش و اخش و لم یرمی و ارمی و لم یخشا و احتسا و گاهی بدون
 مجرم و وقت می افتد تخفیف و رعایت فواصل و قوافی را چون
 وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ وَاللَّيْلِ يَغْشَىٰ وَلَا آذِرٌ وَلَا آذِرٌ دِرَآئِدٌ نَسْتَرُ
 فواصل و قوافی جمیع فاصله و قافیه است و قاصد آخر آیت و قافیه
 آخر شعر را گویند و سگونیکه مجازم باشد چون لم یضرب جرمتش نماند
 و اگر مجازم نباشد چون اضرب و قفش گویند و گاهی بعد حذف
 حرف علت عین را نیز حذف نمایند تخفیف چون لم تیک و در لم تکلن
 و گاهی ساکنش را ازند چون لم ابل و لم ابال که صلش لم ابالی بود
 از سبب لایه با که اشتن بعد سکون لام الف بالتقای ساکنین افتاد
 لم ابل ماند و ملحق تدخیر را هشت بابست تفعل زبایده

التَّجَلُّبُ يَاجِدُ يَوشِدِينَ تَجَلَّبُ تَجَلَّبُ تَجَلَّبُ فَوُتَجَلَّبُ
 وَتَقَعْلُ زِيَادَتُ نُونِ التَّقْلُسِ كَلَاهُ يَوشِدِينَ تَقْلُسُ تَقْلُسُ
 تَقْلُسًا فَوُتَقْلُسُ أَهْ وَتَقَعْلُ زِيَادَتُ مِيمِ التَّمَكِّنِ دُرُوشِ
 وَبِحَارِهِ شَدْنُ تَمَكَّنٍ تَمَكَّنُ تَمَكَّنُ تَمَكَّنًا فَوُتَمَكَّنُ أَهْ وَتَقَعْلُ
 زِيَادَتُ تَا التَّعَفُّتِ جِيشُ شَدْنُ تَعَفَّتْ تَعَفَّتْ
 تَعَفُّتًا فَوُتَعَفَّتْ أَهْ وَتَقَعْلُ زِيَادَتُ وَاوِ التَّجَوُّبِ
 يَانَا يَوشِدِينَ تَجَوَّبُ تَجَوَّبُ تَجَوَّبُ فَوُتَجَوَّبُ أَهْ
 وَالتَّقَوُّلُ زِيَادَتُ وَاوِ بَعْدَ عَيْنِ الْكُشْرُ وَشَدْنُ
 كُشْرٍ يَتَشَرُّوْلُ تَشَرُّوْلًا فَوُتَشَرُّوْلُ أَهْ وَالتَّقِيْعُلُ
 زِيَادَتُ يَاءُ بَعْدَ فَاءِ التَّحْيِيلِ بِيْرَ صَنِ بِيْ اسْتِيْنِ يَوشِدِينَ
 تَحْيِيْلُ تَحْيِيْلُ تَحْيِيْلًا فَوُتَحْيِيْلُ أَهْ وَالتَّقَعْلُ التَّقْلُسُ كَلَاهُ
 يَوشِدِينَ تَقْلُسُ تَقْلُسُ تَقْلُسًا فَوُتَقْلُسُ أَهْ أَصْلُ تَقْلُسَ
 تَقْلُسُ تَقْلُسُ تَقْلُسُ بُوْدُ بَقَاعُهُ قَلْسَ يَاءُ الْفِكَتِ
 أَصْلُ تَقْلُسًا تَقْلُسًا بُوْدُ ضَمُّهُ كَبْرَهُ بَدَلُ شَدْنُ قَا نُونُهُ حَرْفُ
 عَلَيْهِ أَضْرَاسُ مُمْكِنِيْهِ زَا دُودُ حَرْفُ بُوْدُ بَا شَدْنُ بَدَلُ

از همزه نبود چون کفو در کفو مانند همتا و قبلش صمه بود
بی فاصله اگر در مفردست یا جمع بوزن اقل چون یکتی
بازی کردن در تکو و تکلی و تکلی و تکلی با هم بازی کردن
و تکلی پیش آمدن در تکلی و تکلی دیدار کردن در تکلی
و اول در اول جمع و کفو بفاصله و اویده اگر در جمع بوزن قبول
بود چون دلی در دلو و جمع دلو و طبی در طبوی جمع طبی آهو
واجبت که صمه را کبیره بدل کنند و او را بیای کبیره اقبلش
و نظرش و اگر اقبلش و اویده بود ابدالش بیای و او غاش
در بیای مابعدش لازم دکره فاکبیره عین جاتر چون دلو و
و عتو و جمع عاتی از حد گذشته و بغایت سیری رسیده
و طبوی صمه را کبیره بدل کردند و دلو و عتو و طبوی گردید
و او یای شد به سکونش و انکسار اقبلش دلی و عتو و طبی
شد در و اول و او یکا هم آمدند و اول ساکن بود و او را
بیای کرده یکا و او غام کردند بهر سه دلی و عتو و
طبی شد و اگر فارا کبیره عین کسور نمایند دلی و عتو و طبی

نون لام الاقنئاس واپس شدن اقنئاس قعنسر
 اقنئاسا فهو قعنسر اه و اقنئاسا زبایدت نون
 و یای الاقنئاسا بر پشت خوابیدن اسنئاس یسئاس
 اسنئاسا فهو سئاس اه اصل اسنئاس یسئاس سئاس
 یسئاس و سئاس بود و اصل اسنئاسا یسئاسا بود یای
 همزه گشت قانونه واد و یایمکه بعد الف زانده
 در غیر مصدر لازم التابجائی لام یا آنکه در حکم لام است
 بقند همزه گردند و جوبا چون کسار و کسار و گنیم و ردای و در
 ردای چادر و سقاوة و سقاۃ زن بسیار آب ده
 و عداوة در عداوة زن بسیار دهنده و دشمن و اسنئاس
 و اسنئاسی و در مثل صدایه ره نمودن و عداوة دشمنی
 سلامت ماند که در مصدر لازم التاست و در رائجی در
 رأی دیدن بدل و اندیشه و تدبیر از فتح که الفش بدل از همزه
 اصلی است و لمی اقشعر یکیا بست افو علال مالک صدای زین
 چوزه هنگام خورش دادن مادرش بدانش انکو صدایکو صد

اَوْضَاعًا اَوْ اَنْوَاعًا وَتَحْتَ الْمَحَاقِ وَفَاعِلٌ اَتَحَادَ
 مَصَادِرُ قِيَاسٍ مِنْ اَيْنَ هِيَ وَرُوزَنٌ صَوْرَتِي لَيْسَ مَصْدَرٌ
 اَكْرَمٌ كَمَا اَكْرَمُ سِتٌّ اِذَا جِئَ بِهِمْ وَزَنَ دَحْرَجٌ مَصْدَرٌ وَجَرَجَ
 اَمَّا اَيْنَ مَصْدَرٌ قِيَاسٍ مِنْ اَيْنَ هِيَ سَمَاعِيَّةٌ وَمَصْدَرٌ قِيَاسٍ
 وَجِيءٌ دَحْرَجَةٌ هِيَ اَكْرَمٌ لَمْ يَحْقِ بِدَحْرَجٍ نَبَاتٌ بَابُ دَحْرَجَ
 كَمَا جَوْنٌ مَصَادِرُ ابوابٍ ثَلَاثِيٌّ مَجْرَدٌ سَمَاعِيٌّ اِنْهُ بوزنِ خَاصٍ
 نَمِيٌّ آيِنُهُ اَزْ اَنْ بَمَاضِيٍّ وَمَضَارِعٌ نَامِيْدَةٌ يَشُوْنُهُ مِثْلًا
 مِيْكَوِيْنُهُ كَمَا اَيْنَ لَفْظٌ اَزْ بَابِ ضَرْبٍ يَضْرِبُ وَآنَ
 اَزْ لَفْظٍ يَفْرُغُ بَحْلَافٍ ابوابٍ غَيْرِ ثَلَاثِيٍّ مَجْرَدٌ كَمَا مَصَادِرُ اَنْهَا
 قِيَاسِيٌّ هِيَ بَرَاوِزَانٍ مَقْرَرَةٌ مِنْ آيِنُهُ لَهْدَا بَاوِزَانٍ
 مَصَادِرُ نَامِيْدَةٌ شُوْنُهُ مِثْلًا مِيْكَوِيْنُهُ كَمَا اَيْنَ اَزْ بَابِ اَفْعَالٍ
 وَآنَ اَزْ بَابِ تَفْعِيلٍ وَمَضَاعِفٌ اَكْثَرُ اَزْ سَبْعَةِ بَابٍ مِيْ آيِدٍ
 اَزْ ضَرْبٍ وَنَفَرٌ وَعِلْمٌ وَصَرْفٌ صَغِيرٌ بَابٌ اَوَّلُ مَضَاعِفٍ
 ثَلَاثِيٌّ مَجْرَدٌ بوزنِ ضَرْبٍ يَفْرِيْءُ اَمْدُهُ الْفَرَارُ كَمَا يَحْتَنُ فَرَّ
 يَفْرِئُ فَرَّ اَوْ مَفْرَأٌ فَبُوقَانُهُ لَمْ يَفْرِئْ لَمْ يَفْرِئْ لَا يَفْرِئُ لَنْ يَفْرِئْ

[illegible]

جائیکه کلمه بودن فعال مسود الفاء و مشهد العین هارے
از تازی تانیث بود ایماں حرف مدغم بیای و هیت برا
دفع التباس مبادر که برین وزن آمده اند چون کذب کذب کذب
چون دنیار و درونار مفرد و ناسیر و دیوان و درودان و احد و احوال
و قیراط و در قراط نیند انک مفرد قراط و شیراز ماست
که آب از ان آورده باشند و نام شهری بنا کرده شیراز
بن طهورث در شیراز مفرد شراریز و دیمائش شیر حریف
برگشته و حمام وزیر زمین و زندان حجاج بن یوسف اگر
متلبس بتازی تانیث بود قلب نادر است چون صیاره
سردک و گوش و مقبض حقه یعنی سپرد و ناله
که کوتاه لعدم التباس در بعضی کلمات مذکور
سجرتش یا بنقل حرکتش بفا بعد سلب حرکتش چون ظلت و
ظلت و ظلت ظلت ظلت و در کردن کاری و ازین است
قول حق تعالی قَطَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ تفکلت فموت
و پشیمان شدن و لذت گرفتن از چیزی و ممتعت در پشیمانی

مسعودن از علم و این سماعت قاعده در ادغام
 التجالین یک کلمه را یک حرف شد و باید نوشت چون
 مدعو در مدعو و وفز و وفز و مستقار بن را دو حرف
 جدا جدا چون عدت و حد شبن من ریکم و نعم الثواب
 مگر در بعض کلمات که یک حرف شد و می نویسند چون مما
 در من ما و نعم در عن م و نعماً در نعم ما مانند تجالین و
 کلمه چون قد خلوا و رجعت تجارتهم صرف ضمیر
 باب دوم از مضاعف ثلاثی مجرد که از تضرع الممد کثیر
 و افزون کردن و دراز شدن و مهلت دادن و بدار و
 سیاهی و ردوات کردن و نظر انداختن بسوی چیزی
 مَدَّ يُمَدُّ مَدًّا مَادًّا مَادًّا مَدًّا مَدًّا
 فَاذَكَ مَدُّوْهُ لَمْ يُمَدِّ لَمْ يُمَدِّ لَمْ يُمَدِّ لَمْ يُمَدِّ
 لَا يُمَدُّ لَا يُمَدُّ لَنْ يُمَدَّ لَنْ يُمَدَّ لَا يُمَدُّ
 مَدُّ اُمَدُّ لِيُمَدَّ لِيُمَدَّ لِيُمَدَّ لِيُمَدَّ
 لِيُمَدَّ وَالْيَهُ عَنْهُ لَا يُمَدُّ لَا يُمَدُّ لَا يُمَدُّ لَا يُمَدُّ

حرف مضارع ثلاثی مجرد که از شرف آمد **الْحَبُّ**
 والحبّة و التّحبّة و دست شدن **حَبَّ حَبًّا**
حَبًّا فُهَوِیَتْ و **حَبَّ** ای محبوب **حَبَّیَانِ حَبِیَوْنَ** حبیه حباب
حَبَّ حَبَّ حَبًّا حَبَّ حَبًّا حَبَّ حَبًّا حَبَّ حَبًّا حَبَّ حَبًّا حَبَّ حَبًّا
حَبَّ حَبَّ حَبًّا حَبَّ حَبًّا حَبَّ حَبًّا حَبَّ حَبًّا حَبَّ حَبًّا حَبَّ حَبًّا
 باب بسیار کم می آید و این باب از ضرب نیز آمد مستفید
الْحَبُّ دست داشتن **حَبَّ حَبَّ حَبًّا فُهَوِیَتْ** ای
حَبَّ حَبَّ حَبًّا و **حَبَّ حَبَّ حَبًّا** حَبَّ حَبَّا حَبَّ حَبَّا حَبَّ حَبَّا
 که قر و مد و عَض و حَبَّ را اگر از مضارع مخاطب بعد
 از ادغام گیرند بعد حذف حرف مضارعت قر و مد و
 عَض و حَبَّ می ماند بجزکت فاکله پس حاجت باوردن
 همزه وصل نماید و چون آخر اینها بسکون و قفی ساکن شد
 بالتقای ساکنین حرف اخیر را حرکت دهند چنانکه دانستی
 و اگر قبل از ادغام گیرند بعد حذف حرف خطاب چون
 ابتدا با ساکن همزه وصل چنانچه گذشت با و ا ل اینها

در آرد افر و آمد و اعترض واجب خواهد ماند و بعد
سکون لام بوقف افر و آمد و اعترض واجب خواهد شد
و چون حرکت عین کلمه را بفاکه دهند با دغام حاجت بهره
نماند افتاد و بالتقاسی ساکنین حرف اخیر را حرکت دهند
چنانکه دانتی فز و مد و عض و حب شود حرف صغیر مقنا
مزید نکاتی از افعال الایما و مد کردن و مداد و ردوات
اند ختن و ریم آوردن جرات و آب دادن و مداد دادن
است میم امد افا فیه میم و است میم امد افا فک
میم لم میم لم میم لم میم لم میم لم میم لن میم
لن میم الام من آید امد و لیم لیم و لیم لیم و لیم
لیم و الیمن عن لیم لیم و لیم لیم و لیم لیم و لیم
لیم لیم و الیمن عن لیم لیم و لیم لیم و لیم لیم و لیم
لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم
میم و امد و میم و بود بقاعده مذکوره شد آنچه خواندی -
از باب تفصیل التمدید کشیدن مد و میم و تمید فیه

مُحَمَّدٌ وَمُحَمَّدٌ وَمُحَمَّدٌ فَمَاذَا كَانَ مُحَمَّدٌ لَمْ يَمُتْ
لَمْ يَمُتْ وَلَا يَمُتْ وَلَا يَمُتْ وَلَا يَمُتْ وَلَا يَمُتْ وَلَا يَمُتْ
مَعَ دَلِيلِهِ دَلِيلُهُ وَالْجَنَّةُ عَنْهُ لَا تَمُتْ وَلَا تَمُتْ وَلَا تَمُتْ

لَا يَمُتْ وَلَا يَمُتْ مِنْهُ مُحَمَّدٌ مُحَمَّدٌ مِنْ أَصْفَاعِهِ

الْمَاءُ كَالْمَاءِ كَالْمَاءِ كَالْمَاءِ كَالْمَاءِ كَالْمَاءِ كَالْمَاءِ
يَمُتْ مَاءٌ فَهُوَ مَاءٌ وَمُتَّزِ مَاءٌ فَهُوَ مَاءٌ فَذَاكَ مَاءٌ

لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ

لَنْ يَمُتْ لَنْ يَمُتْ الْأَمْرُ مَاءٌ كَالْمَاءِ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ

لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ

لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ لَمْ يَمُتْ

مَاءٌ مَاءٌ مِنْ أَصْفَاعِهِ التَّمْدُشِيدُ شَدِيدٌ وَدَرَارُ

كَشْدِيدٌ مَاءٌ مَاءٌ مَاءٌ مَاءٌ مَاءٌ مَاءٌ مَاءٌ مَاءٌ

أَتَاكَ مِنْ كَفْتِنِ تَأْتِي تَأْتِي تَأْتِي تَأْتِي تَأْتِي تَأْتِي

أَيْنَهَا تَأْتِي تَأْتِي تَأْتِي تَأْتِي تَأْتِي تَأْتِي

الْأَمْتِدَادُ كَشْدِيدٌ شَدِيدٌ وَافْرُونَ شَدِيدٌ

اُمْتَدُ مُمْتَدُ اُمْتَدَا فَمُتَدَا هـ اصل ایتها اُمْتَدُ
 مُمْتَدُ مُمْتَدُ و بود از افعال الانجر کشیده شدن و
 مجرور شدن انجر انجر انجر انجر فَمُتَدَا هـ از استفعال
 الاُمْتَدَا و خواستن اُمْتَدُ لَمْتَدُ اُمْتَدَا فَمُتَدَا هـ صفت
 صغیر ثلاثی مجرور هموزفا از ضرب الادب نگاها داشتن حد
 چیز و بهمانی خواندن ادب یا ادب ادبا فهو ادب و ادب
 یو دُب ادبا قذاک ما دَوُب الامر منه ایدب اه و این از
 شرف نیز آمده الا ادب دانمند شدن فهو ادیب قانون
 همزه ساکن که ماقبلش متحرکست ابدالش بحرف علت که موافق
 حرکت ماقبلش باشد و است اگر آن متحرک همزه نبود و موافق
 حرکت فیمه و است و کسره یا ی و فتحة الف چون یو دُب
 و یوئس در یو دُب و یوئس سحت حاجتمند شدن از علم
 و یا دِب و راس در یا دِب و راس سر و سرور و سرور
 و بر سر زدن از فتح و ییدِب و ییدِر در ییدِب و ییدِر چاه
 و اگر متحرک ماقبلش همزه بود از کلمه او ابدالش بحرف علت

۲
که موافق حرکت هَمْزَه متحرکست و جب اگر اعلال و ادغام
معارض نشود چون آدب و آدم در آدب و آدم
مرد گندم گون و پیرا د میان و آدب در آدب و آید
و ایمان در آید و ایمان گر وین و بی بیم گردنیدن
و آدب و آدب و آدب و آدب و آدب و آدب و آدب
و اعلال تعلیل تخفیف و سبک ساختن حرف علت است
بابدال یا باسکان یا بحدف و آسکان انداختن حرکت
و حذف انداختن حرف و در آدب و آدب و آدب و آدب
و عوض خیری دادن از نصر که صلش آدب و آدب است هَمْزَه
الف نشد و یحیی در آدب و آدب پیش نمازی و پیشوا
کردن از نصر که صلش آدب و آدب بود و آدب و آدب جمع
ایام پیش روانه اعلال و ادغام و ادغام میم در ثانی
معارض ابدال هَمْزَه شده و در کل اکل خوردن از نصر و خذ
اخذ گرفتن از نصر و آدب و آدب از نصر که صل اینها و کل
و آدب و آدب و آدب و آدب و آدب و آدب و آدب و آدب

لكثرة الاستعمال تخفيا وجوبا واولين وجواز در اخير آما
 ابتدا امر افصح است از او مرود در وصل و امر افصح است از
 مر يغير فرمود عليه وعلى آله الصلوة والسلام مر و اخيرا كنم
 بالصلوة اذا بلغوا سبعا و اخيرا كنم اذا بلغوا عشرة
 و رب العالم صل جلالة فرموده ق اخر اهلك بالصلوة
 قاعده جايگه دويهمه متحرک در يك كلمه هم آيند و يكی
 از ينها كمسور نبود و دوم اصلي مفتوح بود ابدال ثانی بواو
 واجبست چون — واو ادب و او یدب در
 آ ادب او یدب و در اگر م از او کر م و او س بدل
 نشد از انكه دوم در اقل زائدست و در دوم مضموم و اگر
 يك از ينها كمسور بود ابدال دوم جيا جائزست چون ائمة
 و ائمة جمع امام و آرينش متكلم واحد در ا ان از آرين
 و انان و تانان ناليدن از ضرب يعرب و جاور در جائي
 و شار در شائي قانون همنه اول كلمه را بصورت افع
 نويسند چون ادب و ادب و ایدب و ميانه ساكن را

بحرف علت موافق حرکت ماقبلش چون پادب و یوب
و مبدب و متحرک را بوفق حرکت خودش چون سأل
و کوئم و سیم و اخیر متحرک را اگر قبش متحرک بود موافق
حرکت ماقبلش چون قرأ و طرود و فنی و اگر ماقبلش ساکن
بود هیچ صورتش نمی‌سند چون حُبْ پنهان کردن از
فتح و پنهان کرده و پنهانی و جزر پاره از چیزی و دَفْ
شیر و بچه حیوان و شیم و گرمی و ناخوشی مگر و تنگی باخرش
چیزی متصل شود که بوفق حرکتش می‌نویسند چون هد و آخر و
و رأیت و جزاک و نظرت الی جز یک و صورت همین
در نیصور مذکوره که بر حروف علت می‌نویسند صورت همزه
نیت بلکه صورت همزه همین حروف علتند و این را از این
می‌نویسند که تا هوید اگر دو که اینها حروف علت نیستند
و خواندن بلکه همزه است بصورت اینها و از آن نقطه کردن
زیر چین یا بیا خط است که در حقیقت یا نیت که همزه است
بصورتش و از نظر الاخذ گرفتن اخذ یا اخذ افواخذ

وَأَخَذَ لَوْ أَخَذَ فَذَلِكَ مَا خُذَ بِهِ الْأَمْرُ مِنْهُ خُذَ خُذَ خُذُوا
خُذْنِي خُذَ أَخَذَنَ وَأَزْعَمَ الْأَرْجَ وَالْأَرْجَ وَمَبْدَنَ لَوِي
خُوشَ أَرْجَ أَرْجَ أَرْجَ أَرْجَ أَرْجَ أَرْجَ أَرْجَ أَرْجَ
فَذَلِكَ مَا رُفِعَ الْأَمْرُ مِنْهُ أَرْجَ وَأَزْفَحَ الْأَهْبَ سَاخِ
كَرُونِ أَهْبَ أَهْبَ أَهْبَ أَهْبَ أَهْبَ أَهْبَ أَهْبَ أَهْبَ
أَهْبَ فَذَلِكَ مَا مَحْبُوبُ الْأَمْرُ مِنْهُ أَهْبَ وَأَزْشَرَفَ
الْإِسَاءَةُ تَبْرُزُ بَانَ شَدَنَ أَسْلَ أَسْلَ أَسَالَةً فَبِهِ
أَسْنِيلُ الْأَمْرُ مِنْهُ أَوْسَلُ أَهْ صَرْفَ صَغِيرَ هَمَزَ لَعِينِ
أَزْعَمَ أَسَامُ وَالْأَسَامَةُ وَالْأَسَامُ وَالْأَسَامَةُ لَبْتَوَهُ آدَنَ
سِيمَ يَأْمُ سَأَ مَا فَبِهِ سِيمَ وَسُومُ الْأَمْرُ مِنْهُ أَسَامُ
وَأَزْفَحَ السُّوَالُ وَالْمَسْأَلَةُ خَاسِتَنَ سَأَلَ يَأْلَ سُوَالًا
فَبِهِ سَائِلَ وَسَيْلَ يَأْلَ سُوَالًا فَذَلِكَ مَسْئُولُ الْأَمْرُ مِنْهُ
إِسْأَلَ وَسَلَ وَأَزْشَرَفَ الْكُومُ نَاكِسَ وَبَحِيلَ شَدَنَ
كُومَ كُومَ كُومَ كُومَ كُومَ كُومَ كُومَ كُومَ
الْكُومُ أَهْ وَأَزْضَرْبَ الْكَيْتُ نَالِيدَنَ نَأَتْ يَنْتُ

نَبِيًّا فَبِمَا تَأْتِي الْأُمَمُ مِنْهُ اشْتَبَاهَ أَصْلَ سَلِّ سَلَّانَ بُوْد
حرکت هَمْزَه بَسْمِین و هَمْزَه رَا خُذْتُ نَمَایند و هَمْزَه وَصَلِی رَا
نیز لَعْدَمِ الْاَحْتِیَاجِ اِلَیْهَا قَانُونَه هَمْزَه مَتَوَكُّر که قَبْلُش سَاکِن
غَیْرِ الْاَلِفِ وَتَوْنِ و یَا مِی تَقْصِیر و وَاوِ و یَا مِی مَدَه زَایِدَه نَبَرَا
معنی یَا شَد جَائِز مَطْرُوسْت که حَرِکَتُش بِمَاقْبَلِش دَادَه خُذْتُش
نَمَایند چُونِ سَلِّ وَیَنْتِ دَلِیْمُ و سَلِّ وَ قَدْ اَفْلَحَ وَجَلُّ و
حَوْبَةُ وَ زَیْدٌ یَخْرُ وَاَخَاهُ وَ یَزِیْمِی اَبَاهُ وَ یَبُو وَ یَحْجِی و اِرْمِی
اَخَاکِ دَا بُو اَیُّوبِ دَرِیْسَالِ وَ یَنْتِ دَلِیْمُ و اِسَلِّ
وَقَدْ اَفْلَحَ وَ جِئَالِ و حَوَا بَةُ وَ یَغْزُوا اَخَاهُ وَ یَزِیْمِی اَبَاهُ
وَتَبُو وَ یَحْجِی و اِرْمِی اَخَاکِ دَا بُو اَیُّوبِ و اَرِیْنِ سَتِ
لَفْظِ اَللّٰهُ دَلِکَ که دَرِ اَصْلِ اَللّٰهُ وَاَلَاکَ اَزِ اَلْوَسْطِ بَعْدِ
پیغام بُو دَنَدِ چُونِ حَرِکَتِ هَمْزَه ثَانِی دَرِ اَوَّلِ بِلَامِ دَادَه خُذْتُش
کَرْدَنَدِ اَللّٰهُ شَد و وِ هِم مِثْلِ هِمِ اَمَدَنَدِ اَوَّلِ رَا سَاکِنِ کَرْدَدِ
دَرِ دُومِ اَدْخَامِ کَرْدَنَدِ اَللّٰهُ شَد و چُونِ هَمْزَه رَا بَجَائِی لَامِ
و لَامِ رَا بَجَائِی هَمْزَه مَخْفَا دَنَدِ دَرِ ثَانِی ثَانِکَ شَد و چُونِ حَرِکَتِ

همزه بلا لام داده حذف نموند ملک شد فوشته و در مانند
الاحمر بعد عمل بقاعده مذکور کحمر بفتح لام و حذف همزه وصل
لعدم الاحتیاج الیهما و التحریر همزه وصل بطرف و حرکت لام پر و زود
و لزوم این تخفیف در یی رومی مضاف مطلقا فقط که اصلش
یِ رومی بودند در اسم مفعول و ظرف و اسم آله و اسم تفضیلش
و همچنین لزومش در جمیع باب فعالش از اری یی اری اری
و اری اری اری اری اری اری اری اری اری اری اری اری اری اری اری
و همچنین در ملک در ملک چنانکه گذشت یا در ملک
از ملک اگر قبش الف بود چون ساکن و قایل و کمال
و ساکن بین بین قریش خوانند یعنی در میان همزه و میان
حرف علت که موافق حرکت همزه باشد خوانندش و اگر قبش
نون النعال بود چون اناطریا طریا اریطرا اریطرا اریطرا اریطرا
اکثر در آن تخفیف مذکور نکنند و بعضی کنند و اگر قبش ده
زائده نه بر اسمی بود چون مقروء و خطیه گناه ابدالش
بش قبش جایز و بعد ابدالش او غام ما قبش در وی و حب

چون مقرئ و خطیب گردد بر بیتی از سبک و ینبأ کتاب خبر دادن
 ما گاه اندین و بریده آفریده و مخلوق از بدای سیر ابرو
 آفریدن و در نیمه اولاد انس و جن از ذکر آفریدن از
 فتح که ادغام و جبت با بدالش نزد همه عرب سوا اهل مدینه
 که ایشان بهمنه میخوانند و اگر قبلش یای تصغیر باشد چون
 سَوِيْلٌ و اُقَيْسٌ تصغیر سائل و قاس تبرد تیز زدن نیز ابدالش
 روا و بعد ابدال ادغام و جب صرف صغیر هموز اللام
 از ضرب الهمز و گواراشدن طعام و شراب و الخنار
 عطا دادن هُنَّا یَتَنی هُنَّا فهو صفتی من الاول و ثانی
 من الثانی و صتی هُنَّا هُنَّا فذاک هُنُو و از فتح و علم و
 شرف نیز آمده و از فتح القِرَاءَة خواندن و القرآن جمع کردن
 و خواندن و القُرَّ سبیری شدن حیض و عبادت کردن و
 فراهم آوردن قرأ یقرأ قِرَاءَة فهو قاری و قرر یقرأ
 قِرَاءَة فذاک مقرؤ و از علم الفتانیت شدن و شکستن
 و آتش فرو نشاندن و الفتار جوان و جوانمرد شدن فِتْر

یفتا فتا خونا تی دفتت یفتا فتا اذک مقشور و از شرف
الجرارة جرارة نمودن و دلیر شدن جرور و سحر و جرارة
فهو جریری قاتون ابدال همزه منفرد مفتوح ماقبلش کسره
بیای و ماقبلش مضموم بود و جائز است چون فتی و میره
کینه و دشمنی در فتی و میره و جرور و مواخذة
و جرور و مواخذة مگر غایبه در غایبه ضم که جمیع عرب

سواي اهل مدینه بیای میخواند و در غیر این دو صورت همزه
منفرد متحرک را که قبلش نیز متحرک بود چون هنا و مستهزین
استهزاء سخریه کردن و یزد و ردا و تبا و شدن از شرف
و یحیی و یقر و کسیم و سئل در سه صورت نخستین بین
بین قریب و در چار پسین بین بین قریب و بعید هر دو در
و بین بین بعید آنت که همزه را میان مخرج خود و مخرج حرفیکه
موافق حرکت ماقبل همزه بود ادا نمایند صرف کبیر
مهموز الفار از افعال الایمان گردیدن و بی بیم گردیدن
همین یومین ایمانا فهو یومین و او من یومین ایمانافدا

مُؤْتَمِرٌ الْأَمْرُ آمِنٌ وَازِ تَفْعِيلِ الْتَّائِينَ آمِنٌ كَقَوْلِهِ
 آمِنٌ يَوْمَتَيْنِ تَأْمِينًا فَهُوَ مُؤْتَمِرٌ وَآمِنٌ يَوْمَتَيْنِ
 تَأْمِينًا فَذَلِكَ مُؤْتَمِرٌ وَازِ مَقَاعِلِ الْمُؤَاخَذَةِ كَقَوْلِهِ
 أَخَذَ يَوْمًا أَخَذَ مُؤَاخَذَةً فَهُوَ مُؤَاخَذٌ وَأَخَذَ يَوْمًا أَخَذَ
 مُؤَاخَذَةً فَذَلِكَ مُؤَاخَذٌ الْأَمْرُ أَخَذَ وَعَامَهُ فِي أَخْذِهِ
 وَأَخَذَ كَوْنَهُ وَدَرِ أَجْرٍ مُؤَاخَذَةٍ كَرَاهٍ دَادَنَ وَأَجْرُ دَرِ
 أَمْرٍ مُؤَاخَذَةٍ مُشَاوَرَةٍ كَرَدَنَ دَامَرٌ وَازِ تَفْعِيلِ الْتَّأَخُّرِ
 سَبَبِ مَانَدَنِ تَأَخَّرَ يَوْمًا تَأَخَّرَ فَهُوَ مُتَأَخِّرٌ الْأَمْرُ
 تَأَخَّرَ وَازِ تَفَاعُلِ الْتَّأَخُّرِ بِأَهْمِ بَرَادَرِ كَرَدَنِ تَأَخُّرٍ
 يَوْمًا تَأَخَّرَ فَهُوَ مُتَأَخِّرٌ وَازِ تَفْعَالِ الْإِسْتِمَارِ بِأَهْمِ
 مُشَوَّرَةٍ وَسَازِ گَارِی كَرَدَنِ وَفَرَمَانِ بَرَدَنِ اِسْتِمَارٍ يَوْمًا
 اِسْتِمَارًا فَهُوَ مُؤْتَمِرٌ وَأَوْتَمَرُ يَوْمًا اِسْتِمَارًا فَذَلِكَ مُؤْتَمِرٌ
 الْأَمْرُ اِسْتِمَارًا وَازِ تَفْعَالِ الْإِسْطِمَارِ حَمَّ شَدَنَ كَمَا
 وَازِ تَفْعَالِ الْإِسْتِمَارِ فَرَمَانِ بَرَدَرِ نَمُودَنِ وَشَاوَرَةٍ
 كَرَدَنِ اِسْتِمَارًا اِسْتِمَارًا فَهُوَ مُسْتَمِرٌ اِسْتِمَارًا

یستأمر استأمر فذاک مستأمر الامر من استأمره
 صرف صغیر مجهول العین از افعال الّا سأل روا
 کردن خواهش و حاجت اسأل یسأل سأل لافیه منسئل
 و منسئل یسأل اسأل فذاک مسأل الامر من استسئل
 و از تفصیل التفتیم فراخ کردن یا لان شتر از آنچه بود فقام
 یقیم تفتیم فهو مقیم و فیم یقام تفتیم فذاک مقیم اه
 و از مفاعله المکاتمه سازداری و صلح کردن میان قوم
 لا ام یلایکم ملامه فهو ملامیم اه و از تفاعل التساؤل
 از یکدیگر سوال کردن تسأل تسأل یسأل تسأل فذاک متسائل
 و از تفعل الشروع و شادمانی نمودن از نعمت سرادیم
 سرادوا فهو مترید اه و از افتعال الایتناس اندوختن
 شدن و کراهیت داشتن ایتناس ییتنس ایتناسا فهو
 مبتسن اه و از افتعال الاینزاع و ترسیدن و الانزاج
 پاره شدن شک انزاع دینرید انزاعا فهو مننرید اه
 و از استفعال الایستلام پوشیدن لایمه یعنی زره

۳۱
الْإِسْلَامُ يَسْتَلِمُ الْإِسْلَامَ فَهُوَ سَلَمٌ اهـ
صرف صغیر مہموز اللام از افعال الاقراء نزدیک
آمدن حاجت و بوقت وزیدن باد و حائل شدن از
و پاک شدن و از حیض و خوانانیدن اقراء یقری
اقراء و فہو مقری و اقری یقری اقراء و ذاک مقری اه
و از تفعیل التبرئة نیز گردانیدن تبرأ یسبری تبرئة
فہو مبرئی اه اصل تبرئة تبرئی بود یای را حذف
کرده عوضش تا و را آخر و آوردند تبرئة شد قافونہ
در مصدر این باب از مہموز اللام و ناقص یای تفعیل را
حذف کرده تا و را آخر عوضش در آوردند چون تبرئة و
و تسمیة و تنقیة و تبرئی و تسمیو و تنقیی و یا مصدر
از اقسام مذکورہ ازین باب از سر بر وزن تفعیل می آید
بی حذف حرفی و تعویض چیزی و گاہی بر اصل نیز آید
چون اثبت المار تاتية و تاتیا ای سہلت سید
لیخرج الی موضع و از مفا مکافاة پاداش دادن

مَكَائِيكَ فَيُؤْتِي مَسْكَائَةً فَهُوَ مُسْكَافِيٌّ وَكَوْنِي يَكَا فَا
 مَسْكَائَةً فَذَلِكَ مَسْكَافَاءُ وَازْتَعَالُ التَّكَافُؤِ بَرَابَر
 اِستادن تَكَا فَا يَكَا فَا تَكَا فَا فَوَ هُوَ مُتَكَا فِي ۱۰
 وَازْتَعَالُ التَّكْفُؤِ بِنَازِغَتِنِ تَكْفًا يَكْفًا تَكْفُؤًا فَهُوَ
 مُتَكْفِيٌّ ۱۱ وَازْتَعَالُ التَّكْفَاءِ بَرُكَدَانِيْدِنِ خُورْدَايِ
 آوَنْدَا وَنُكَوْنَا رُكَوْنِ وَبَسَنَدَه كَرْدِنِ بَخِيْرِي اِكْتَفًا يَكْتَفِي
 اِكْتِفَاءً فَهُوَ مُكْتَفِيٌّ وَازْتَعَالُ اَلْاِتِّكْفَاءِ بَرُكَوْنِ اَزْجِهِيْكَ
 رُويِ بَدَانِ آوَرْدَه بَاشَد اِتِّكْفًا يَتِّكْفِي اِتِّكْفَاءً فَهُوَ مُتَتَكْفِيٌّ ۱۲
 وَازْتَعَالُ اَلْاِسْتِكْفَاءِ كِيَا لِهْ جِيستُو رُخَا سَتِنِ اَزْ كِي
 اِسْتِكْفًا يَسْتِكْفِي اِسْتِكْفَاءً فَهُوَ مُسْتَكْفِيٌّ ۱۳ صَرْف
 صَغِيرِ مِثَالِ وَاوِيْ مَجْرُوْ اَزْ ضَرْبِ اَلْوَعْدِ وَالْعِدَّةِ
 وَالمَوْعِدِ تَوِيْدِ وَاوِنِ وِپِيْمَانِ وَاوِنِ وَالْمِيْعَادِ وَعِدَّةِ وَاوِنِ
 وَعَدَّ يَعِدُّ وَعِدًّا وَعِدَّةٌ فَهُوَ اَعْدُوْ عَدُوْ يُوْعِدُّ عِدَّةً فَذَلِكَ
 مَوْعُوْدٌ لَمْ يَعِدْ لَمْ يُوْعِدْ لَا يَعِدْ لَا يُوْعِدْ لَنْ يَعِدْ لَنْ يُوْعِدْ
 اَلْاَمْرُ مِنْهُ عِدَّ عِدًّا عِدُّوْا عِدِّيْ عِدْنِ لِيُوْعِدْ لِيُعِدَّ لِيُوْعِدْ

والنبی عنه لا تعبد لا تؤعد لا یعد لا یؤعد والظرف منه
 مؤعد والآلة منه مئعد ومئعد و مئعد و مئعد و مئعد
 المذکر منه أؤعد والمؤنث منه وؤعدی وفعل العجب منه
 ماؤعد و مؤعد و مؤعد و مؤعد و مؤعد و مؤعد و مؤعد
 قانونه و اوکیه در مضارع معروف مجرد مثال مکسر العین
 و یا مفتوح العین که عینش یا لامش حرف صلیقت فته بقیته
 چون یعد و یضع و یحب و صبا و صبه بخشدین از فتم
 و یسج سعة و وسخا فراحی و فراخی کردن و گنجین و تو انگری
 و دسترس و طاقت و یطأ و طأ سپرزیر یا و جماع کردن
 از علم در یؤعد و یؤضع و یؤصب و یؤسع و یؤطأ و از پدر
 که در اصل یؤدز بود بمعنی تیرگ از علم و اواقفا و با انکه عین
 و لامش صلیقی نیست از انکه محمولست بر یدم که در اصل یؤدم
 بود بمعنی تیرگ از فتح و ازین هر دو بخبر مضارع و امر خبری
 مستعمل شده الا نادرا و فرق میان این معروف است بعد متعلق
 بودن و ترک که اول مستعمل میشود در ترک خبر که قبل از ترک

معلوم تارک باشد و ثانی در ترک چیزی که

قبل از ترک معلوم نباشد ازین است که در مورد ایزد بزرگ

اَتَذْكُرُونَ لَعَلَّكُمْ تَتَذَكَّرُونَ اَحْسَنُ الْخَالِقِينَ وَكُنْتُ

وَتَذَكَّرُونَ اَحْسَنُ الْخَالِقِينَ با آنکه موجب تحسین نام که اقرب بفضا

هست از آنکه میدهند قبل از ترک عبادت الله تعالی که رب

ایشان اوست زبان و اصل عِدَّةٌ وِعْدٌ بکسر و او بود کبره

و او را بعین داده و او را حذف کردند و عوضش تا در آخر آوردند

عِدَّةٌ شد قانونه و او یک بجای فای مصدر که بوزن فعل است

و مضارعش محذوف الفاد جهت که حذفش نموده کرده اند

با بعش داده عوض او تا در آخر در آید و گاهی کسرش با

بفتح نیز بدل نمایند تخفیفاً چون عِدَّةٌ و زَنَّةٌ سَجْدٌ و صَبَّةٌ

سَجْدٌ رَعَّةٌ در وِعْدٌ و زَنٌ و وُحْبٌ و وُضْعٌ و گاهی

در مصدر مضارع مثبت الفانیر همین عمل نمایند چون ضَعَّةٌ

و وُحَّةٌ در وضع فرومایه شدن از شرف و وُذَّعٌ تن آسانی

نمودن از شرف و زرد یک سیبویه حذف این تار عوض جایگزین

در وکلان اعتماد بر غیر کردن و شش در دهم ناگواری و ناگوار
طعام و اشج طعام در او خمه ناگواری و ناگوار طعام و طعام
مستحبه در سوخته طعام ناگوار در لغی یقوی در وقت و وقت
پیریز و مانند اینها اما سماعت اصل ادا عید و ادا عید
و ادا عید و ادا عید و ادا عید بود و اول همزه
گشت قانونه جای که دو واو بادل کلمه بهم آیند و ثانی
بدل از حرفی نباشد و حیت ابدال سخت همزه چون اصل
و اویل در واصل و وایل جمع و تصغیر و اصل و اول و اول
و اولی مؤنث اول معنی سخت تبار اگر اصلش و اول
بر وزن فاعل بود و او اول را با بن قاعده همزه بدل کرده
و او دوم را در سوم ادغام کردند و اول شد و همچنین در اول
و اولی که در اصل و اول و واول بود بقاعده مذکوره و او اول همزه
گشت و تبار اگر اصل اول او آل باشد بوزن فاعل
همزه دوم را با او بدل کرده و او را و او را و او را و او را
قبیل سخن خواهند بود و اگر او ثانی مد بدل از حرفی باشد چون

وَفِي دَوَائِي مُوَارِدَةٌ يَشْتَدُّ فِيهَا الْبَدَالُ نَحْتِنُ
بِهِنَّ جَائِزَاتٍ وَأَذْهَبَ الْوَجَلُ وَالْوَجَلُ تَرْسِيدٌ وَجَلٌ
يُوجَلُ وَجَلًا فَهُوَ وَجَلٌ وَيُجَلُّ وَيُجَلُّ وَجَلًا وَجَلًا وَيُجَلُّ
وَجَلًا الْأَمْرُ أَنْ يَجَلَ أَصْلُهُ وَجَلٌ وَأَوْ كَبُونَ دَأَكَارُ
مَاقْبِلُشْ يَأْكَتُ وَدَرَامَتُهُ يُوَجَلُ أَهْ لَيْغَةُ مَثَالِ دَوَائِي لَازِمٌ
أَزْهَبَ الْوَجَلُ وَجَلًا فَجَائِزَاتُ يُوَجَلُ أَهْ بَرَّاصِلُ وَيَأْجَلُ بَابِدَالِ
وَأَوْ بَالَفِ وَيَجَلُ بَابِدَالِ دَوَائِي وَيَجَلُ أَهْ بَابِدَالِ دَوَائِي
بَابِ يَ وَيَابِدَالِ فَتَحْ كَبَرُ وَأَزْهَبَ الْوَجَلُ وَالْفُتَّةُ مَخَادِنُ
وَضَعُ يَضَعُ وَضَعًا فَهُوَ أَضَعُ وَضَعٌ يُضَعُ وَضَعًا فَذَاكَ
مَوْضِعُ الْأَمْرِ ضَعُ أَهْ وَأَزْهَبَ الْوَرِثُ وَالْأَرِثُ
وَالْأَرِثُ وَالْوَرِثَةُ مِيرَاثُ كَرِثُ وَرِثُ يَرِثُ رِثَةً فَهُوَ
وَرِثُ وَوَرِثُ يُوَرِثُ رِثَةً فَذَاكَ مَوْزُوتُ الْأَمْرِ
رِثُ أَهْ وَأَزْهَبَ الْفُتَّةُ فَرْدَايِدُشْدَنُ وَضَعُ يُوَضَعُ
ضَعَةً فَهُوَ ضَعُ الْأَمْرِ أَضَعُ أَهْ وَجَدَ يَجِدُ وَجَدًا
هَسْتِ وَيَافَتُنْ مَطْلُوبُ بَجْدُ وَأَوْ دَرْمَضَارِ لَغْتِ بِنُومَا

[illegible]

یُوْعَدُ تَوْحِيدًا فَهُوَ مُوَعَّدٌ وَوَعْدٌ یُوْعَدُ تَوْحِيدًا قَدْ اُكْلَ
 مُوَعَّدٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ وَقَدْ اِهْدَ بِاِبْدَالِ وَاوِ بَهْرَه نِزْرَآمِدَه وَاِز
 مِغَالَه اَلْمَوَاضِعَةُ بِهَمِیْگِر بَر کَارِی قَرَار وَاَدِن دِیْم گِر وَاَدِن
 دِیْم شَرکِت کَرْدِن وَاَضَعُ یُوْاَضِعُ مُوَاَضِعَةٌ فَهُوَ مُوَاَضِعُ
 وَوَضِیعُ یُوْاَضِعُ مُوَاَضِعَةٌ قَدْ اُكْلَ مُوَاَضِعُ اَلْاَمْرُ مِنْهُ وَاَضِیعُ
 وَاِز تَقَاعُلِ اَلتَّوَاْعُدُ کِدَکِر رَاوَعِدَه وَاَدِن تَوَاْعُدُ یُوْاْعَدُ
 تَوَاْعُدًا فَهُوَ مُتَوَاْعِدٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ تَوَاْعِدَاهُ وَاِز تَقْعُلُ اَلتَّوْعُدُ
 سَر زَنَش کَرْدِن وِتْر سَانِیْدِن تَوَعَّدُ یُوْوَعَّدُ تَوَعَّدًا فَهُوَ مُتَوَعَّدٌ
 اَلْاَمْرُ مِنْهُ تَوَعَّدَ وَاِز اِتِّعَادُ اَلْاِتِّعَادُ وَعِدَه بِذِرْفَتِن اِتِّعَدَ
 یَتَّعِدُ اِتِّعَادًا فَهُوَ مُتَّعِدٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِتِّعَدَاهُ وَاِز اَصْلُ اَوْتَعَّدَ یُوْتَعَّدُ
 اَوْتَعَادًا فَهُوَ مُتَوَعَّدٌ بُوْد وَاو تَا شَدَه دِر تَا مَدْعَم شَد چِنَا سِجَه کُشْت
 دِر یَتَّعِدَ بَا بَدَالِ وَاو بِيَا یِ وَاِیَا تَعَدُّ بَا بَدَالِ وَاو بَالَفَ وَاو تَعَدُّ
 بَا بَدَالِ یَا یِ بُو او نِزْرَآمِدَه وَا بَا بَدَالِ یَا یِ بَهْرَه دِر تَا مَدْعَم کَرْدِن
 یَعْنِ اِتِّعَدَ یَا تَعَدُّ اِتِّعَادًا فَهُوَ مُتَوَعَّدٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِتِّعَدَاهُ
 نِزْرَآمِدَه چِنَا سِجَه دِر مَرَا حِث وَاِز اِسْتِغْفَالِ اَلْاِسْتِغْفَادُ

آتش افروختن استوقد استوقد استوقدا فهو مستوقد
 و استوقد استوقد استوقدا فذاک مستوقد الامر مستوقدا
 صغیر مثال پای فرید از افعال الایساری نیاز
 و تو نگردن استرئوسه رایا را فهو مسترئوسه الامر منه استرئوسه
 و گاهی ازین باب اسم فاعل بوزن فاعل می آید چون
 اتقع یوقع ایفعا فهو یا فعا ایفعا بلند شدن و بحد بلوغ
 رسیدن کودک و از تقعیل التثنی سوئی چپ رفتن و آن
 کردن و توفیق دادن و بسیار شیر شدن گویند یسترئوسه
 تثنیه فهو یسترئوسه و یسترئوسه تثنیه فذاک یسترئوسه الامر منه
 یسترئوسه و از مفاعله المیاسرة کجی آسان گرفتن و کس را سو
 چپ بردن یا سدرییا بر میاسرة فهو میاسرة و یوسرئوسه
 میاسرة فذاک میاسرة الامر منه یا سدر و از تفاعل التیاسرة
 بیکدیگر آسان گرفتن و رفتن طرف چپ تیاسرة تیاسرة تیاسرة
 فهو متیاسرة و یوسرئوسه تیاسرة فذاک متیاسرة
 الامر منه تیاسرة و از تفعل التثنی آسان شدن یسترئوسه

و همچنین قلن تا آخر قولن بود چون داود بعا عده مذکوره الف
شده بالتقائه ساکنین علی غیر عده افتاد قلن اه شد پس فتحه
فاراضمه بدل کردند تا دلالت کند بر داود مخدوفه قانونه چون
داود یای باضی معروف اجوف متحرک خود را افتتاح با قبل
گشته بالتقاء ساکنین علی غیر عده هنگام الحوق ضمیر متحرک
بیفتد فتحه فاکلمه را بضمه بدل کنند اگر دای مفتوح یا مضموم
العين باشد چون قُلْتُ اه و طَلْتُ اه در قَوْلْتُ و طَوَّلْتُ و
کَمَرْتُ اگر یایی بود یا داوینی مکسور العین چون بَوْتُ و خِفْتُ در
بِعَوْتُ و عَوَفْتُ و هَبْتُ و صَبْتُ اصل قیل قول بود کمره
بر داو تقیل دانت با قبل دادند پس سلب حرکتش پس داو بسکون
خود و انکسار با قبل یای شد قیل گشت قاعده در ماضی مجهول
مجر و اجوف عواست که کمره داو و یا را نقل کرده بغداد دهند
بعد سلب حرکتش و در داو و و اورا بسکونش و انکسار با قبلش
بیای کند و جو با چون قیل و بیع در قول و بیع و این مشهور و مهم
است و یا کمره را بیدازند و در یایی یای بسکونش و انضمام با قبلش

ما قبلش و او گردد و جوابا چون قَوْل و بُوع و پیر تقدیر هنگام الحاق
 ضمائر متحرکه هر دو بالتقا ساکنین بر غیر حد خود و مدت اینها
 بیفتد و فاء را و ک مفتوح یا مضموم العین یا ضمی مضموم و دریا
 و و ا و ک مورا العین مکسور اگر دو چون قُلْنَ اِهْ و طَلَبْنَ
 و یَعْنِ اِهْ و خَفْنَ اِهْ و رَقُولْنَ و طُولْنَ و یَعْنِ و خَوْفْنَ دیا
 اشمام نمایند یعنی ضممه را بوی کرده و و او را بوی یای در و او
 و یای را بوی و او در یای دهند و همچنین در ماضی مجهول افعال
 و انفعال اینقسم چون اُخْشِرَ و اُنْقِیْدَ و اُخْشِرَ و اُنْقِیْدَ و اُخْشِرَ
 و اُنْقِیْدَ و اُخْشِرَ و اُنْقِیْدَ حاصل قال قول بود و او را الف کردند قال شد
 قانوته و او و یای ساکنین بمن که قبلش مفتوح بود ابدش
 بالف جائزست بلغت ابی الحارث بن کعب چون قال
 و باع و رَقُولٌ و یَعْنِ و ازین است اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ
 تَابَتِيْ وَ اغْفِرْ حَا بَتِيْ در تَوْبَتِيْ وَ حَوْبَتِيْ
 وَاِنَّ هَذَانِ لِسَاحِرَانِ در هَذَانِ وَاِنَّ هَذَانِ لِسَاحِرَانِ
 بِنُ مَرْيَمَ قَالَ الْحَقُّ الَّذِيْ فِيْهِ يَمْتَرُونَ در قَوْل الْحَقِّ اِهْ

اَصْلُ يَقُولُ يَقُولُ بود صمه و او را بقاف دادند ليقول شد
 قاعده ده و او و ياء مضموم يا مكسور كه بجای عین بودند
 و قبل اینها ساکن فاکهه باشد فقل حرکت اینها بما قبل و حیت
 اگر فقل تعجب نباشد موجب التباس نباشد و لام کلمه اینها

محل نباشد و کلمه اینها بمنی لون دعیب نباشد چون
 يَقُولُ وَيَبِيعُ وَيَقِيمُ وَيُسَيِّرُ وَيَقُولُ وَيَبِيعُ وَيَقِيمُ
 در يَقُولُ وَيَبِيعُ وَيَقِيمُ وَيُسَيِّرُ وَمَقُولُ وَمَبِيعُ وَمَقِيمُ
 اما در نقل کسره از واو یا خواهد گشت چون يَقِيمُ وَيَقِيمُ
 مَقِيمُ وَيَقِيمُ وَيُسَيِّرُ وَيُسَيِّرُ بكون و او و انکسار ما قبلش
 و در نقل صمه از یای یا و او خواهد گشت چون يَجُوزُ وَيَجُوزُ
 در يَجُوزُ وَيُسَيِّرُ بكونش و انضمام ما قبلش و در مثل مَقُولُ
 و مَبِيعُ بعد نقل حرکت التماس ساکنین بر غیر حد خود میشود
 سیبویه حرف ترا اندر که او و مفعولت حذف میکند و در
 مَبِيعُ صمه را کبره بدل میکند موافقت یای را مَقُولُ مَبِيعُ
 میخواند بروزن مَفْعَلُ و مَفْعَلُ و اخفش همین کلمه را اندازد

و در مثنوی ضمه را کبره بدل نماید تا دلالت کند بر یک محذوف
 پس و او را بسکونش و انکسار را قبلش بیای مَقُولُ مَبْنَعُ
 میخواند بوزن مَقُولُ و مَبْنَعُ و در سُرُوْلِ یَسْرُوْلِ و یُسْرُوْلِ
 نقل نکردند از آنکه بجای عین نیست و در قَوْلِ و بَوْنِجِ نکردند
 زیرا که ساکن قبلش قانیت و در اَقْوَالِ به و اینج به نکردند که
 و فِعْلُ تَعَجُّبِ اند و در اَدْوَرِ اَعْمِنُ جَمْعُ دَاوَرِ و عَمِنُ نقل نکردند
 و همچنین در مَثْنِیْ جَدِ اَکْرَدِنِ و تَقْوِیْ صَوْرَتِ ساختن از آنکه
 مَبْنَعُ میشدند به آدَوَرِ و اَعْمِنُ مشکل از دور گردیدن و از
 عَوْنِ یاری کردن و مَثْنِیْ و تَقْوِیْ مضارع مَثْنِیْ جَدِ اَکْرَدِنِ
 و تَقْوِیْ رَافِعِ گشتن و سیل دادن و در یَحْنِیْ و یَقْوِیْ اِقْوَا رِخَالِ
 شدن منزل از مردم و رویش گردانیدن و مسافرت کردن
 نکردند از آنکه در لام تعلیل شده و در اَرِجِیْ یَسْتَحْیِ اَرِجِیْ
 مَهْوِیْ اِهْ اَرِجِیْ و شرم داشتن و زنده گذاشتن اهل حجاز
 بتصحیح عین میخوانند و بنویسیم تعلیل او یعنی حرکت عین را نقل
 کرده بغاداده بالتقائی ساکنین مخفی نموده اَرِجِیْ

یست استعمال میخوانند و اگر کلمه بخن لون
 و عیب باشد نقل حرکت و عدم نقل هر دو جائز چون اغور
 یغور اغوار یکچشم شدن و با ترس شدن مکان و استود
 نبود استود بجه سیاه پسر دار زادن و اعار یغیر اعارة
 و اساد یسید اسادة نیز درست و هنگام سکون لام ملوک
 ضمیر متحرک در ماضی و مضارع و بدخول جوازم و وقف امر بالتعار
 ساکنین بر غیر مدخود و تثنیت ایشان بیفتد چون اقمین و اقمین
 اقامت بر پا کردن و ائین و ائینت اه ابا عت عونه کردن
 بفروضتن و یئین و یئین و یئین و یئین و یئین و یئین
 یئین و یئین و یئین و یئین و یئین و یئین و یئین و یئین
 و یئین و یئین و یئین و یئین و یئین و یئین و یئین و یئین
 در اجوف یای بر اصل بسیار آمده چون مضروب و مضروب
 از عاب یعیب عیب و عیب و عاب آهوا دار شدن و کردن و عیب
 در محیط از حیاطه در می گری کردن از ضرب و مضروب و مضروب
 از بیع خریدن و فروختن و مدیون و مدیون از دین وام دوام

واون وخواستن از ضرب و محیون در معین از عین مخصوص کردن
 چیزی از جمله آب در مشک نور یختن تا چشمهای او بگیرد
 و مردارید سوراخ کردن و در و بر و کس بدیهایش بومی گفتن و
 در وادی کم در صحرایست دؤف تر کردن و در و آب
 و سودن و تر کردن مشک از نصر فهو مدؤف و مذؤف و
 ناقصا و نائما و کذا لک مشک مدؤف و مذؤف ای مبلول
 و مسحوق و لم یأت مفعول من المعتل العین من نبات اللوا
 بالانتم الاحرفان مشک مدؤف ای مسحوق او مبلول و کوب
 مضوون و ندان نادران انتبه و در لغت خطا گفته و
 فی التحوین من یقین علی ذلک فیقول قول مقوول ذکر
 مقوول و قیاسا مطرد اتم کلامه و صون و صیانت نگه داشتن
 و قو و مقاد و قید و دت کشیدن ستور و جبران اصل
 یقال یقول بود فتح و در ابقاف داده بالفش بدل کردند
 یقال شد قانونه و او دیای مفتوحه عین کلمه باشد
 و ما قبلش ساکن فاکمه باشد نقل فتح اینها بقا و بدلشان بالف

واجب و حذفش لازم با جتماع ساکنین بر غیر خود و بدینست
 وی هنگام سکون لام کلمه ملحق ضمائر متحرکه و دخول جوازم بآید
 اگر در میان ساکنین تحقیقا یا تقدیرا نباشند و در افعال تعجب
 و فعل تفضیل و افعال صفت نیوند و لام کلمه اینها را تعلیل
 شده باشد و کلمه اینها بنه لون و عیب نباشد چون یقال
 و یبایع و یخاف و یقال و اقام و استقام و مقام و مستقام
 و یقول و یبیع و یخوف و میقول و اقوم و استقوم و مقوم
 و مستقوم و چون یقلن و یقلن و اقمن و اقمین و اقمین و اقمین
 یقالن و یقالن و اقامن و اقامین و اقامین و اقامین و اقامین
 و یخافن و یخافن و اقامین و اقامین و اقامین و اقامین و اقامین
 عمل زینت از آنکه بجای عین نیستند و در میقول و میخاف
 و ابعیض و انسود قاعده ملحوظ جاری کرده نشد از آنکه بین
 الساکنین تحقیقا اند و در میقول و میخاف میان ساکنین تقدیری
 از آنکه در اصل میقول و میخاف بودند الف تحقیقا ساقط شد
 و در ما اقول و ما ابعیض و انسود و انسود و انسود و انسود

و این صفت نشد زیرا که در اصل تعجب و تفضیل و صفت است
 و در یقینی و یحیی و اخیی نشد که لام محلل است و در استحقاق
 بنو تمیم بقاعده مذکور عمل نماید تخفیف استحقاق خوانند و اهل حجاز
 نمی نمایند که لام محلل شده و اگر کلمه امینا بمنه لون و عیب باشد اعلای
 مذکور جایز بود چون اَعَارَ اِعَارَةً یکچشم شدن و اَسَادَ اَسَادَةً
 یکچشم سردار یا سیاه زادن و رَاغَوْرَ اِعْوَارًا و اَسَوَدَ اَسْوَادًا اصل
 قائل قائل بود و ا و الف شده همزه گشت قائل شد قائلونه
 و ا و ی و یائی که بعد الف کسره فاعلیه عین باغیش محلل باشد نشد
 با الف بدل کنند تجرکش و انفتاح با قبلش و الف را حاکم حصین ندارند
 و بالتقار ساکنین و عدم امکان حذف یکی از دو الف که موجب
 التباس با ضمی میشد الف ثانی را بهمه کسره بدل کنند قائل با لعم
 شود در قائل و با یح و گاهی حذفش نمایند بی قلب مکانی چون
 رَجُلٌ لَّاعٍ حَاغٌ مرد بدل ترسیده و اِمْرَاةٌ لَّاعَةٌ مَاعَةٌ در لایع
 حایع از لایع بدل شدن و ترسیدن از ضرب و از هیوع
 و صنیع صنیعان بدل کردن و ترسیدن از ضرب و علم در علم

لَاحُ وَرَاحُ اَنْدَوُشِ عَوزِشِ عَشَقِ اَزْ نَصْرِ دَما وُزْ اَزْ مَیْوَرِ
 فَرُو دَرِیْدَنِ وَا فِتاوَنِ وِ تَهْمَتِ کَرْدَنِ اَزْ نَصْرِ وِ قَلْبِ مَکَانِ چُونِ
 حَما وُ دِ شاکُو دَرِ هَما وُزْ وِ شاکُو کَما کَما عَینِ رَا بَجا یِ لَاصِ بَرُو دَنِ وِ لَاصِ
 بَجا یِ عَینِ آوَرْدَنِ وِ وَاوَرِ اِیا یِ بَدَلِ کَرْدَنِ لَظَرِ فِها وَا کِسا رِ
 ماقِبِها مَها رِ مِ شاکِی شَدِ بوزنِ قَالِجِ ضَمْنِ وِ کِسا رِ اَثْقِلِ وِ نِستِ
 اَنْدِ اَخْتِدا یِ مِی بَالِ قَما یِ سا کِئِینِ بَرِغِیرِ حَدا وُ دِ مَدِ عَیْشِ اِفْتِدا وِ مِوِ
 شاکِ شَدِ بوزنِ قَالِ وَا زِینِ سَتِ قَوْلِ تَعَالِ عَلِی شَفَا جُزْ فِ حَما
 وِ شاکِ خَارِ وِ تِزِی وِ قَوْتِ وِ تِزِی وِ قَوْتِ مَنُو دَنِ کَفتِ مِی شُو دِ
 شاکِ اَزْ حُلِ نِشاکِ شاکِ اَزْ عِلْمِ فِها شاکِ اَلِ سَلِاحِ وِ شاکِ اَلِ سَلِاحِ
 وِ شفا کَرْدَنِ وِ کِنا رِ هِ چِیزِ وِ حَرفِ آبِ کَندِ اَزْ عِلْمِ اَلِ حَافِ وِ اَلِ حَافِ
 وَا لِمَ خَافَ تَرِ سِیدِنِ خَافِ یَکَافِ خَافِ فِها خَافِ وِ حَافِ
 سِجَافِ خَافِ فِذا کِ مَخَافِ وِ مَخِیفِ اَلِ مَخِیفِ خَافِ خَافِ
 خَافِ خَافِ وَا زْ ضَرْبِ الصَّوَرِ کَرْدَنِ مِوِیلِ دَاوَنِ چِیزِ رَا
 وِ رِوِی رَا بَچِئِی گَرْدَانِیدِنِ وِ بَرِیدِنِ وِ جِدا کَرْدَنِ وَا زْ نَصْرِ نِزِ
 آدَهِ صَما رِ یَظِیْرِ صَوْرِا فِها صَما رِ وِ فِیْرِ یَظِیْرِ صَوْرِا فِذا کِ مَخَافِ

الامر ضرباً ضربه و اضربه ضربه و اضربه ضربه
و در از شدن حال بگوید طولا فهو طویل الامر طل طولا طولا طولا
طولا طلن صرف صغیر بجای از ضرب البیع و البیع و البیع
خریدن و فروختن باء مبیع مبیعا فهو بائع و بیع و بیع مبیع
فذاک مبیوع و مبیع لم یبیع لم یبیع لا یبیع لا یبیع کن مبیع کن مبیع
الامر منه یبیع یبیع یبیع و البیع منه لا یبیع لا یبیع لا یبیع لا یبیع
و الظرف منه مبیع و الالة منه مبیع و مبیعة و مبیاع و فعل
التفضیل المذکر منه ابيع و المؤنث منه بیعی و فعلا التعجب منه
ما ابیعه و ابیع به اصل بیعی بیعی بود ضمیه را بکبره بدل کردند
تا یائی سلامت ماند قافونه یائی ساکنه بجای عین فعل
صفت افتد و قبلش مضموم بود در دست که ضمیه ما قبلش را بکبره
بدل کنند موافقت یائی را و این اکثر است چون بیعی و کنیی
و ضیری و طیبی و حیکلی در بیعی و کنیی مؤنث الکیس التفضیل
از کنیس و کیاسته نزدیک شدن و حنیری مؤنث اضیر از ضیر
کم کردن حق کسی و جر کردن و حیکلی مؤنث احیک از حیک

وَحَيَاتَانِ خَرَامِيدَن وَاَمَحْسَتَه رَفَن وَطَبِي مَوْنَتِ اَلْهَيْبِ
اَزْ طَبِي وَطَبِيَّة وَطَلْيَاك پاك شدن خیری هموار ضرب
وَاَزِن هَسْت قِسْمَتِ خَنِيَرِي اِي نَجَش كَرْدَن جَانِز وِشِيَّة
حِكْمِي رَفْتَا خَرَامِنْدَه دَر وَاَسْت كِه يَامِي رَا بَوَاو بَدِل كَنْدَه مَوَا
صَمَّه رَا وَاِیْن كِم هَسْت چُون بُوعِي وُكُوسْ وَاَصُونُزِي وَاَطُوبِي
وَاَحْكِي بَخْلَاف فَعْلَ غَيْر صَفْت كِه دَر اَن يَامِي رَا بَوَاو بَدِل
كَنْدَه چُون طُوبِي بَعْنَه خُوبِي وَاَخُوشِي يُقَالُ طُوبِي لَكَب وَاَطُوبَاك
وَاَبَعْنَه وَاَرُخْتِي كِه دَر بِشْت هَسْت وَاِچُون دَفْعَل جَمْع بَجَايْ
عَيْنِ آيِد صَمَّه رَا كَبِرَه بَدِل كَنْدَه تَا يَامِي سَلَامَت مَانَد چُون
بَفِضْ وَاَعَيْنْ وَاَرُفِيعْ جَمْع اَبْتِضْ مَرْد سَفِيد وَاَشْمِشِي وَاَبْضَاوْ
زَن سَفِيد وَاَعَيْنْ جَمْع اَعَيْنْ مَرْد فَرَاخِ چَشْم وَاَعْيَاكُ زَن فَرَاخِ چَشْم
وَاَزْ عِلْمِ اَلْمُهَابَةِ وَاَلْحَيَّة تَر سِيدَن وَاَزْ رُكْ وَاَشْتَن صَابِ حَبَابْ
حَيَّة فَهَوَا يَكْ وَاَصِيبْ حَبَابْ حَيَّة فَذَاك مَنِيبْ وَاَهْوَبْ
اَلْاَمْر مَنَه حَبْ اِه وَاَزْ لُغْزِ اَلْحَيَزْ رَا نَدَن زَم كَا زْ يَحْوَزْ خَيْرَا
فَهَوَا يَزْ اَلْاَمْر مَنَه حَزْ اِه اَصْل يَحْوَزْ يَحْيَزْ بُو دِچُون صَمَّه يَارَا

بجا داده یا کسی را بسکونش و انقیام ما قبلش بواجوب دل کردند
 بخود نهد و ازین است صار یصوّر صیرا و صیرورة گشتن و میل و
صرف صغیر اجوف و اوی از افعال الاقامه آرام
 کردن بجائی و برخیزانیدن و پیوسته برپاداشتن اقام یقیم
 اقامه فهو یقیم و اقیم یقام اقامه خداک مقام لم یقیم لم یقیم
 لا یقیم لا یقام لن یقیم لن یقام الامر است اقم لیقیم لیقیم
 لیقیم و البیعه عن لا تقم لا یقیم لا یقیم و الطرف من
 مقام مقامان اقامه در اصل اقام بود اگر چه و او میان
 ساکنین است مگر موافقت ماضی را فتح و او را بقاف داده
 بالفتح بدل کردند چون بالتقاء ساکنین یکی از و و الف می افتد
 عوضش تا در آخر در آرد اقامه شد قاف و اوی و یا نیکه
 عین مصدر افعال و استفعال باشند فتح اینها را فعل مکروه
 بجا داده اگر باضی اینها معلل شده باشند اینها را بدل بجا
 کرده باجماع ساکنین الف دوم را بندهب خلیلی و سیبویه
 و ابن مالک و ابن هشام و نزد خفش و قرأ الف اول را

حذف نموده عوضش تا در آخر در آورند چون اقامه و تهامة
 و رباعة و استيابة و راقوام و استيقوام و استياع و استياع
 نزد سيبويه تعويلن از امور جائز است از ان تركش نيز آمده
 چون اقام الصلوة و تردد في الامور لازمه است و تركش جائز
 نيست مگر وقت اصاف مثل آيت گذشته و برخي ازين
 باب تبصيح نيز آمده چون اقول اقول اقول اقول اقول اقول
 دعوى كردن يقال اقول لئن لم اقل يعني دعوى كردى بمن
 سخن را كه گفتمش و اعوذ بغير اعوذ ايجتم شدن و باترس
 شدن مكان و اخليت السماء و اخالت باران باريد
 و اغالت المرأة و كذبا و اغليت امي نوشاني زن بچه خود را
 غيل امي شير كه هنگام جاع به بچه به مكاند و الغيلة الجاع
 مع الرضاع فمى معين و يقال اغال فلان و كذبه و شكبه
 با ما بچه خود جاع كند هنگاميكه شيرش ميداد و بوزيد تبصيح
 باب افعال و استفعال جائز داشته هنگاميكه اينهارا ثلاثي مجرد
 بنا شد و سيبويه گفته كه جميع نواذرا يعني كهلماتيكه ازين دو باب

معجم آمده اند مطلق شنیدیم موافق قیاس الایستخوذ و استخرج
 و اخیلت را و با این تعلیل در اینها نیز جایز است و از
 تفعلیل التثویل بر کسے سخن دعوی کردن قول یقول یقول
 فهو مَقُولٌ قول یقول تَقُولًا فذاک مَقُولٌ اه و از مفاعل
 المَقَاوِلُ با کسے قول کردن و گفتگو نمودن قَاوِلٌ یَقَاوِلُ
 مَقَاوِلُهُ فهو مَقَاوِلٌ قول یَقَاوِلُ مَقَاوِلُهُ فذاک مَقَاوِلُ
 الامر قَاوِلٌ اه و از تفاعل التفاعل المَقَاوِلَةُ تَقَاوِلُ مَقَاوِلُ
 تَقَاوِلًا فهو مَقَاوِلٌ تَقْوِلٌ مَقَاوِلُ تَقَاوِلًا فذاک مَقَاوِلُ
 الامر مَقَاوِلُ تَقَاوِلُ و از تفعیل التثویل بر کسے دروغ بستن تَقْوِلُ
 یَقْوِلُ تَقْوِلًا فهو مَقْوُولٌ و تَقْوِلٌ مَقْوُولٌ تَقْوِلًا فذاک مَقْوُولُ
 الامر تَقْوِلُ و این هر چهار باب اعلال پذیر نیستند و از افتعال
 الاِقتِیَالُ حکومت کردن بر کسے اِقْتَالٌ یَقْتَالُ اِقْتِیَالًا فهو
 مَقْتَالٌ و اِقْتِیَالٌ و اِقْتُولُ یَقْتُولُ اِقْتِیَالًا فهو مَقْتَالٌ لم یَقْتُلْ
 لم یَقْتُلْ الامر مَقْتُولٌ اه اصول اینها اِقْتُولُ یَقْتُولُ اِقْتُولًا اِقْتُولُ
 اِقْتُولُ یَقْتُولُ مَقْتُولٌ لم یَقْتُولْ لم یَقْتُولْ اِقْتُولُ اِقْتُولُ بود چون

بقواعد مذکوره عمل نموده شد آنچه خواندی قانون و ادوی مفتوح
که عین کلمه در مصدر بود و قبلش مکسور و در ماضی تعلیل یافته باشد
ابدالش بیای و جب اگر موجب التباس نبود چون اقتیال
و احتیاز گرد آوردن و اقتیال حیل و حواله کردن و قیام برخاستن
و صیام روزه داشتن و حیا زده گرد آوردن در اقوال و اجزاء
و اجزاء و قوام و صوام و حوازه و تفسیح حواله در حال حواله
و حواله از جای بجای شدن بر تقدیر مصدریت او از اینست که
ابدالش موجب التباس بحیل که جمع حیل و بجهانه است می شد
و اگر مصدر نباشد بلکه اسم مصدر که فعل از مشتق نشود بود چنانکه
علامه فقهاء انی و غیره از اهل لغت بدان قایلند تفسیح مواضع
قیاس بود و این مقام و غیره وجود الف بعد و او شرط این
تعلیل گفته و همچنین و او مفتوح ما قبلش مکسور که در جمع عین کلمه بود
و در واحدش محال و در لام کلمه اش تعلیل نشده باشد یا در واحد
ساکن بود و در جمع قبل الف ابدالش بیای نیز و جبست چون بیای
و بیایح و حیا و شیر و دیگر در و او جمع دایره برای که بیشتر

دور است و رَوَاح جمع ریج بوی و باد که اصلش بر وَحْج بود و جَوَاد
 جمع حید نیکو که اصلش جَبْوَد بود و تَوَرُّج جمع تارَه کیباز که اصلش تَوَرَّج
 است و دَوَم جمع دیمه باران پیوسته بی برق و رعد که در اصل
 دَوَمْت است و حِل در حَوَل جمع حیلَه دستان و چاره که اصلش
 حَوَلَه بود و رَقِیم در قَوْم جمع قیمت ارز هر چیز و جمع قاست بالا
 و قد که اصل اینها تَوَمْت و قَوْمْت بود چون سیاط و ریاض جمع
 رَوْضَه مرغزار و شیره در تَوَرَّج جمع تَوَرَّج گاو شاذ است که قبل
 الف نیت و تصحیح و او در عَوْدَه جمع عَوْد راه دیرینه و بهتر
 قدیم و کَوَزَه جمع کوز موافق قیاس است که بعد و او در جمع الف نیت
 و تعلیل و آو بیا می در جِی و در جَوَاد جمع جَوَاد سپ نیکو و طیلال در
 طِوَال جمع طویل و طَوَال در از شاذ است که در واحد نساکن است
 و نه محلل و در رَوَاح جمع ریان از ری و ریومی سیراب شدن اطمینان
 یابی نشد با آنکه در واحد محلل شده که لامش محلل است که اصلش رَوَا
 بود و در تَوَرَّج جمع تَوَرَّج از تَوَرَّج بگرافی برخاستن و افتادن سنگ
 مانند که در واحد محلل نشده و از انفعال الایقیاد راح شدن و رفتن

نمودن و کشیده شدن اِنْقَادٌ و اِنْقِيَاٌ و اِنْقِيَاٌ و اِنْقِيَاٌ و اِنْقِيَاٌ
 و اِنْقُوٌ و اِنْقُوٌ و اِنْقِيَاٌ و اِنْقِيَاٌ و اِنْقِيَاٌ و اِنْقِيَاٌ و اِنْقِيَاٌ
 و از استفعال الاستقامه راست شدن و راست ایستادن
 اِسْتَقَامَ اِسْتَقِيْمٌ اِسْتَقَامَةٌ فهو مستقيم الامر مستقامه و چند
 کلمات ازین باب بر اصل آمده چون اِسْتَحْوَذَ اِسْتَحْوَذَ اِسْتَحْوَذَ
 چیره شدن و اِسْتَقْبَلَ اِسْتَقْبَلَ اِسْتَقْبَلَ اِسْتَقْبَلَ اِسْتَقْبَلَ
 کاری را و اِسْتَرَدَمَ اِسْتَرَدَمَ اِسْتَرَدَمَ اِسْتَرَدَمَ اِسْتَرَدَمَ
 و اِسْتَجَبَ اِسْتَجَبَ اِسْتَجَبَ اِسْتَجَبَ اِسْتَجَبَ اِسْتَجَبَ اِسْتَجَبَ
 اَبُو زَيْدٍ هَذَا اَلْبَابُ كُلُّهُ يَجُوزُ اَنْ يَكْتُمَ بِهِ عَلَى الْاَصْلِ يُقَالُ اِسْتَجَبْتُ
 و اِسْتَقْبَلْتُ و اِسْتَجَابَ و اِسْتَجَبْتُ و اِسْتَجَبْتُ و اِسْتَجَبْتُ
 و از افعال اَلَا اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ
 فهو مَسْوُودٌ و از افعال اَلَا اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ
 اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ
 را بنهره مفتوحه بدل کردن جائز است چون اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ
 اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ اِسْوَدَّ

بحث باب اِسْتَجَبَ

بیع آوردن برای فروختن اَبَاعَ مَبِیْعَ اِبَاعَةً هُوَ مَبِیْعٌ وَابَّعَ
 مَبِیْعًا اِبَاعَةً فَذَاكَ مَبِیْعٌ لَمْ یَبِیعْ لَمْ یَبِیعْ اَلْاَمْرَ اَبْعَ اِهْ وَازْ تَفْصِیلُ
 التَّخْیِیرِ اخْتِیارَ کِبْیَ دَاوَنَ تَخْیِرَ تَخْیِیرًا تَخْیِیرًا فَذَاكَ تَخْیِیرٌ
 اَلْاَمْرَ تَخْیِیرَ وَازْ مَفَاعِلُهُ اَلتَّسْبِیْعُ بِاِیکِهْ یُکْرِخِیدُ وَفَرْخَتْ
 کَرَدَنَ بَايَعُ مَبِیْعٌ مَبِیْعَةً هُوَ مَبِیْعٌ وَبَوَّیْعُ مَبِیْعٌ مَبِیْعَةً
 فَذَاكَ مَبِیْعٌ اِهْ وَازْ تَفَاعُلُ التَّسْبِیْعِ بَهْمُ خَرِیدُ وَفَرْخَتْ کَرَدَنَ
 تَبِیْعُ مَبِیْعٌ تَبِیْعًا هُوَ مَبِیْعٌ وَبَوَّیْعُ مَبِیْعٌ تَبِیْعًا فَذَاكَ
 مَبِیْعٌ اِهْ وَازْ تَفْعُلُ التَّخْیِیرُ جَدَا شَدَنَ تَخْیِیرٌ تَخْیِیرًا هُوَ تَخْیِیرٌ
 وَازْ اِتِّعَالَ اَلْاِمْتِیَازُ جَدَا شَدَنَ وَاَلْاِیْتِیَاعُ خَرِیدَنَ اِیْتِیَاعٌ
 اِیْتِیَاعًا هُوَ مَبِیْعٌ وَابَّعَ وَابَّعَ مَبِیْعٌ فَذَاكَ مَبِیْعٌ لَمْ یَبِیعْ
 لَمْ یَبِیعْ اَلْاَمْرَ اَبْعَ اِهْ وَازْ اِتِّعَالَ اَلْاِمْتِیَازُ جَدَا شَدَنَ اِنْمَازُ
 اِنْمَازُ اِمْتِیَازًا هُوَ اِنْمَازٌ وَابَّعَ وَابَّعَ مَبِیْعٌ فَذَاكَ مَبِیْعٌ لَمْ یَبِیعْ
 اِمْتِیَازُ اَلْاَمْرَ اَبْعَ اِهْ وَازْ اِتِّعَالَ اَلْاِسْتِیَاعَةُ بِرَايِ خُودِ جَنْتِ
 خَاسْتَنَ خَیْرِی رَا اِسْتِیَاعَ اِسْتِیَاعَةً هُوَ مَبِیْعٌ وَ
 اِسْتِیْعَ اِسْتِیَاعَةً فَذَاكَ مَبِیْعٌ اَلْاَمْرَ اَبْعَ اِهْ

و بویع مبیع
 و بویع مبیع
 و بویع مبیع

و از افعال الایضاً من سپید شدن ابيض مبيض ايضاً
 فهو مبيض اه و از افعال الایضاً من سپید شدن ابيض
 مبيض ايضاً فهو مبيض اه صرف صغیر ناقص
 و اوی خبر و از نصر الدعاء حاجت خواستن و خواندن
 و الدعوة خواندن بطعام و خبک و دین و الدعوة خواندن به
 پیری و دعوی نسب کردن دعای دعوة دعاء فهو داع دعی
 مدعی دعاء فذاک مدعو لم يدع لم يدع لا يدع لا يدع
 لن يدعوا لن يدع الامر منه ادع ليدع ليدع
 و الیه عنه لا تدع لا تدع لا تدع و النظر منه مدعی
 و الاله منه مدعی و مدعاة و مدعاء و فصل التفضیل المذکر منه
 ادعی المؤنث منه دعوی قالون و اولام فعلی صفت
 بالضم و السكون سلامت مانند چون غروی مؤنث اغری
 از غرو با دشمن دین خبک کردن از نصر و ناحیه قصوی
 مؤنث مکان اقصی جائی دور از قصو دور شدن از نصر
 و دنیا مؤنث ادنی نزدیکتر از دنیو نزدیک آمدن از نصر

وَعَلَيْهَا مَوْنٌ أَغْلَى بَلَدٍ تَرَا زَعْلُو بَلَدِ شَدَن حَامِي وَبَر بَلَدِ مَدَن
وَقَصِيًّا وَرَقْصِي شَا ذَلْدَ وَفَعْلِي اِسْم يَائِي شُو دِ چُون رَعْيَا
وَرَعْوَا بَعْنِ رَعْوَا بِالْفَتْحِ وَالكسر باز ایستادن از بدی از نظر
و دُنْيَا در دُنْوَا این جهان نزدیک از دُنُو تَر و یک آمدن
و اگر یَائِي بود در هر دو سلامت ماند چون رَقْمِي مَوْنِ شَائِي
و رَعْيِي مَوْنِ شَائِي و بقیار رعایت و رحمت از بَقِي بَقَاءُ
ز یَسْتَن و ماندن چیرگی در جهان و قُتِيَا بَعْنِ فِتْوِي آنچه بدین
عَلَمْ کند فقیه در سَلْمَ و اگر یَائِي لَام فَعْلِي بِالْفَتْحِ وَالسَّكُونِ اِسْم
که صفت مشبه نبود بود و او گرد و چون بَقْوِي در بَقْنِي بَعْنِ
رحمت از بَقِي بَقِي بَقَاءُ و تَقْوِي در تَقْنِي پرهیز از وقتی و قایم
گهدا بشتن و شَرْوِي نام کو هیت از شَرِيث و هَوِي در
فَتْنِي و سَلْوِي در سَلْنِي از سَلْنِي خورسندی و بیغی از نظر و علم
و سَلْوِي عَمَلِ و دَرِيچ که پرنده ایست شبیه به تیهو خرد تر از یَائِي
و اگر لَام صفت بود سلامت ماند چون خَرْمِي مَوْنِ شَرِيان
از خَرَا یَشْرَم داشتن از علم و صَدْيِي مَوْنِ صَدِيان از صَدْيِي

تشنه شدن از علم و ربی موت ریان از ری سیراب شدن
 از علم و اگر واد بود و سلامت ماند چون شهوی موت شهوان
 از شهوت خرمی تن و آرزو طعام و دعوی و رغوی باز ایستادن
 از بدی و رضوی نام گوهری است بدینه و سلوی یعنی مذکور از
 سلو یعنی سکی صرف کبیر ماضی معروف دعا دعوا
 دعوا دعت دعوا دعون اه دعوا در اصل دعوا بود و
 اول بقاعده مذکور الف گشته بالتقار ساکنین بر غیر حد خود
 و مدتش افتاد دعوا شد و همچنین در دعت و دعنا که اصل
 شان دعوت و دعوتا بود و واد الف گشته میفید بالتقار
 ساکنین در اول تحقیق و در ثانی تقدیر که حرکت تا ساکنه
 عارضیت بالف آمده و حرکت عارضی حکم سکون دارد
 صرف کبیر مضارع معلوم يدعو يدعو يدعو يدعو يدعو
 يدعو يدعو يدعو يدعو يدعو يدعو يدعو يدعو يدعو
 يدعو يدعو يدعو يدعو يدعو يدعو يدعو يدعو يدعو
 بود چون ضمیر بقاعده که گذشت انداختند و او ساکن ماند

اصل یدْعُون و تدْعُون جمع مذکر یدْعُون و تدْعُون بود
 چون ضمه و او را بقاعده گذشت انداخته بالتقار ساکنین حذف
 نمودند آنچه خواندی تدْعین تدْعُون بود چون کسره و او را
 باصلیکه گذشت بعین داده بعد از الیه حرکتش و او ساکن مانده را
 بکسره ماقبلش بیایمی بدل کرده حذف نمودند باجماع ساکنین
 تدْعین شد بروزن تفعیل چنانچه یدْعُون و تدْعُون مذکر بوزن
 یَفْعُول اند و یدْعُون و تدْعُون جمع مؤنث بوزن یَفْعُلُن اند
 بی تعلیل صرف کسره اسم فاعل داع داعیان دَاعُون
 دُعَاة دُعَاء دُعَى دُعُو دُعَوَان دُعَاء دُعَى دُعَوَا دُعَاة
 دَاعِيَان دَاعِيَات دَوَاع دَوَاع دَوَاعِيَّة دَاع دَاعُو بود
 و او بظرفش و کسره ماقبلش بیایمی کردند داعی شد و چون ضمه
 و کسره را بقاعده گذشت از یای انداختند داعین شد یای
 بالتقار ساکنین افتاد داع گردید دَاعُون دَاعِيُون بود چون
 ضمه یای را بقاعده گذشته بماقبل داده بلب حرکتش بیای
 بو او بدل کرده بسکونش و انضمام ماقبلش حذف کردند بالتقار

ساکنین دَاعُونِ شد دُعَاةُ دُعُوهُ بود و او را بالغ بدل کردند
 بترکش و فتح ماقبلش دُعَاةُ دُعَاوِ دُعَاوُ بود و او را بهمه بدل
 کردند بقاعده که گذشت دُعَاةُ دُعُوهُ بود چون او بترکش و انقام
 ماقبلش الف گشت و بالتقار ساکنین افتاد دُعَاةُ دُعَاوِ دُعَاوُ
 بود چون او بهمه گشت بقاعده که گذشت دُعَاةُ دُعُوهُ بود
 دُعُوهُ بود و او اخیرا بیای و ضمه ماقبلش را کسره بدل کردند
 بقاعده که گذشت دُعُوهُ شد و او را بسکونش و انکسار ماقبلش بیای
 بدل کرده بیای را در یای او عام کردند دُعُوهُ شد و اگر ضمه فارا
 بکسره بدل کنند موقت عین را دُعُوهُ شود دَوَاعِ دَوَاعِ بود
 چون ضمه و کسره یای را انداخته عوضش تنوین در آوردند یای
 افتاد باجتماع ساکنین دَوَاعِ شد دَوَاعِ دَوَاعِ بود چون ضمه
 و کسره بر یای تنقیل دانسته انداختند یای نیز بالتقار ساکنین افتاد
 دَوَاعِ شد صرف کسیر ماضی مجهول دُعُوهُ دُعُوهُ
 دُعُوهُ دُعُوهُ بود و او بطرفش و کسره ماقبلش بیای شد
 قَانُونَهُ و او یک لام کلمه باشد و ماقبلش کسور ابدالش بیانی دَا

چون دَعَمی وَرْضی و قوی و دَاعی در دَعَو و رَحْو و قُو و دَاعی
 و دَعِیَّت و دَاعِیَان در دَعْوَت و دَاعِیَان و دَعَو و دَعْوُ بود
 چون و او اول را همین قاعده یابی کرده ضم اش را بقاعده گذشته
 بماقبلش داده بلب حرکتش بر او شد بدل کردند بکونش انضمام
 ماقبلش و او اول افتاد بالتقار ساکنین و عَوَّاشد صرف کبیر
 مضارع مجهول دَعَمی دَعِیَان دَعُون دَعَمی دَعِیَان دَعِیَان
 دَعَمی دَعِیَان دَعُون دَعِیَان دَعِیَان دَعَمی دَعِیَان
 دَعَوَّاه بود و او را یابی کرده بالفتش بدل کرده در دَعِیَو جمع
 مذکر و دَعِیْن و اعده مؤنث مخاطبه حذفش نمایند بالتقار ساکنین
 قانونه و او لام کلمه که جائی سوم بود چون چهارم یا پیش از آن
 کرد و ماقبلش مفتوح بود و ابداًش بیای و جب چون دَعَمی و مَعَلَّ
 و دَعِیَان و مَعَلَّیَان و اَعْلَیَّت و اَعْلَیَّت و دَعِیَو و مَعْلَو
 دَعِیَوَان و مَعْلَوَان و اَعْلَوْت و اَعْلَوْت و دَعِیَوْت که صلتش
 شکاوت بود و گله کردن از نظر و او یابی شد با آنکه قبلش مفتوح
 موافقت مضارع یابی را که برین وزن بسیار آمده اند چنانست

و صدایت در عایت چنانکه در مضاد و رادیه اجوف و او
 که بر وزن فعل و است باشند و او در ایشان یای گرد و رفت
 بایات را که بسیار اند چون کینوت در گوشت بودن و است
 از نصر و صیغۀ قی کردن از نصر و دیموت همیشه بودن از نصر
 و علم و سید و ده محتر شدن و قید و ده کشیدن ستور و جز آن
 از نصر در هو و ع و د و م و ن و س و و ده و ق و د و ده برای موا
 و حید و ده میل کردن و طیر و ده پریدن و غیب و ده ناپدید شدن
 و صیر و ده گشتن و میل دادن و قیل و ده حکام قایل که نیم
 روز است خفتن و مینوت جدا کردن و پوستن من الا مضاد
 یعنی از الفاظیست که بمعانی متضاده آمده اند و مینوت شب
 گذرانیدن همه از ضرب اند اسم مفعول مدعو تا مداعی
 و مدنی و مدنیست مدعو مدعو بود و او اول را و دوم ادغام
 کردند بقاعده گذشته مداعی مدنی مدنیست مداعی و مدنیست
 و مدنیست بود و او را با کرده یای را و یا ادغام کردند مداعی
 مدنیست شد قائلونه جائیکه او دایمی یک کلمه حقیقه

یا حکیم آید و اول شان ساکن بدل از چتری نباشد ابدال
 و او بیای و ادغام یای در یای و حبست اگر موجب التباس نبود
 و اگر ماقبل اول اینها ضمه بود ابدالش بکسر و لازم چون شیت و حید
 در میوشت و جیوشت و سید و علی و مرش و سلمی و سیوشت و سردار
 و علیوشت و مرتبه و مرتوئی و سلموئی یعنی مسلمانان من
 بیای میسکلم که حقیقه جزو کلمه نیست مگر بشده امتزاج کالجو شده
 و چون در یوئو یا سیر و زیر می و امیش ازد و کلمه اندا دغام ناردست
 و چون بویج در بالیج و روئی در نوئی و دیوان جای دفتر
 و کتاب حساب مردم و کتاب شود و دیوان بدل است نیز دغام
 ناردوست و همیدون در ایووم روز روشن و حیوه نام مرد
 و ادغام ناردوست که موجب التباس به ایتم زن و مرد بیوه و
 حیّه مار میشد و تصحیح حیوون گریه نداشت و اگر او با یای
 تصغیر جمع شود و اول شان یا تصغیر بود پس و او اگر در کبریاست
 چون عجیز و عجیو و تصغیر عجوز گنده پیر و عتید در عمیو و
 تصغیر عمو و ستونه خانه قلبش بیای و ادغام یای تصغیر در و

[illegible]

رخی رخیان رخیون رخیان رخیان رخیان رخیان رخیان رخیان
 رخیان رخیان رخیان رخیان رخیان رخیان رخیان رخیان
 یایی کرده یا دریای ادغام کردند رخیان رخیان بود و اور به نظر
 و انکسار با قبلیش یایی کردند رخیان شد پس همزه بیایی مفتوح بدل
 کردند رخیان شد پس یایی ثانی را با الف بدل کردند تجرکش و نهم
 با قبلیش رخیان شد قانونه همزه کسور بعد الف و قبل یایی در جمع
 افتد و در واحد چنین نبود ابدالش بیایی مفتوح لازم چون مطایا
 در مطائی جمع مطیئة بارگی که اصلش مطیوة بود و از مطو کشیدن
 و خطایا در خطائی در خطائی جمع خطیئة گناه و زوایا در زوائی
 جمع زادیة گنج و بلاها در بلائی جمع بلیئة محنت و رنج و آزمائش
 که اصلش بلیوة بود و در شوا که اصلش شوائی بود و در شوائی جمع
 شائیة از مشیئة خواستن از فتح و در زوایر که اصلش زوائی بود
 جمع زائیة از رؤیت دیدن همزه را بیایی مفتوح از ان بدل نکرد
 که در مفرد نیز میان الف و یایی است صرف کبیر امر حاضر
 بنون ثقیله از حوآن از حوآن از حوآن از حوآن از حوآن

قاعه چون نون ثقیله و خفیه باخر مضارع مخذوف اللام در سر
 مذکر و مکمل و همچنین در امر حاضر میوند و لام مخذوف باز آمده فتح باید
 چون اَدْعُوْنَ و اَرْحُوْنَ و اِرْمِيْنَ و اِرْمِيْنَ و لَا يَدْعُوْنَ و لَا اَدْعُوْنَ
 و لَا يَرْمِيْنَ و لَا اَرْمِيْنَ و لَا تَرْمِيْنَ و اَرْحُوْا و اَرْحُوْا و اَرْحُوْا
 و لَا يَدْعُوْا و لَا اَدْعُوْا و لَا يَرْمِيْكُمْ و لَا اَرْمِيْكُمْ و لَا تَرْمِيْكُمْ و اَرْحُوْا
 اَرْحُوْا اَرْحُوْا بود چون او و یائی بالتقار ساکنین افتادند اَرْحُوْا
 اَرْحُوْا شد قافیه او ضمیر جمع مذکر که ماقبلش مضموم و یا مؤنث
 مخاطبه که ماقبلش کسور بود هنگام لحوق نون ثقیله و خفیه و ساکن دیگر
 بیفتند بالتقائی ساکنین علی غیر حده و بدیث ایشان چون اَرْحُوْا
 و اَرْحُوْا و اَرْحُوْا اَرْحُوْا و اَدْعُوْا اَدْعُوْا و اَرْمِيْكُمْ و اَرْمِيْكُمْ
 و اَدْعُوْا اَدْعُوْا اگر ماقبل آنها مفتوح بود بهنگام مذکور و او را ضمیه یا
 کسره برای مناسبت دهند بالتقار ساکنین علی غیر حده و عدم تیت
 اینها چون اَرْحُوْا و اَرْحُوْا و اَرْحُوْا اَرْحُوْا و اَرْمِيْكُمْ و اَرْمِيْكُمْ
 و اَرْمِيْكُمْ اَرْمِيْكُمْ و اَرْحُوْا اَرْحُوْا و اَرْحُوْا اَرْحُوْا و اَرْحُوْا
 و اَرْحُوْا اَرْحُوْا و اَرْحُوْا اَرْحُوْا و اَرْحُوْا اَرْحُوْا و اَرْحُوْا اَرْحُوْا

طاح و طحی یطحن طحا فذاک مَطْحُومٌ الامر اطر و انضرب النطو
یا مئی طلا یعنی بجه چهار پایان بسن طلا یطنی طلوا فهو طال و طلی
یطنی طلوا فذاک مَطْلُومٌ الامر اطل یطنی یطلو بود و او را بيطرفش
و کسر و قبلش یا ی کرد و صرف صغیر ناقص یا می محسوس
از ضرب الیمی و الیمائیة انداختن و تیر انداختن و فزون شدن
و دشنام دادن کس را بغاضه رے رے ریمیا فهو ریم
و ریمی رے ریمیا فذاک مَرْمِیٌ کم یرم کم یرم لایرمی لایرمی
لن یرمی لن یرمی الامر منه ابرم یبرم لیبرم لیبرم و النعم
لا یبرم لا یبرم لایرم لایرم و الطرف منه مرمی و الالة منه
مرمی و مرماة و مرماة فصل التفعیل المذکر منه ازمی و المومنت
رمی و فعلا التعجب منه ما ازماء و ازمیم و و از علم الخشیة
رسیدن خشی تخشی خشیة فهو خشیان خشیانان خشیان
خشیی کم یخشی لا یخشی لن یخشی الامر منه اخش و از فتح
الزمی جردین و جردین چشم داشتن و الیمائیة پاس غمیت
و داشتن و حرست کسی نگه داشتن رعی رعی رعیا فهو راع و رعی

قَالَ اِنَّ الشَّعَالَ اَصْلُش تَعَالُوْا وَادَّابِيَاي وَضَمَّ اَقْبَلْ اَوْ ا
 كِسْرَه بِلْ كَرُوْند بَقَانُوْنَ كَهْ كَزَشْت وَدَرْ حَالَت رَفْع وَجَرْ جُوْنَ هُوْ
 رَا تَقْوِيل دَانْدَنْدَا خْتَه يَاي رَا نِيْزَا نَزْدَه بِاَلْتَقَا رَا كَنِين تَقَالَ
 مِيْخُوَانْدَنْدَه دَرْ حَالَت نَصْب كَهْ صَرْ دَوْرَا مِيْاَنْدَه تَعَالِيَا مِيْخُوْنْدَه اَز تَقْوِيل
 اَلْتَعَالِي بَلَنْد شَدْن دَبْر آمَدْن بَدِيْج اَصْلُش تَعَالُوْ قَاعَدَه تَقَابِلْ
 دَرْ رُوِي جَارِي تَقْوِيل شَدْن اَز اَفْعَالِ الْاَعْتِمَالْ بَلَنْد شَدْن وَبَزْ رُوَا
 شَدْن وَچِيْرَه شَدْن وَبَزْ بِرْ چِيْرِي شَدْن اَصْلُش اَعْتَمَلْ وَبُوْد وَادَّ
 بِمَزْهْ گَشْت بَا مَنَش بِرْ طَرَفْ بَعْدَ الْف زَائِدَه عَمَلِي لَيْتِي اَعْتَمَلْ
 فِهْوُ مَعْتَمَلْ اَعْتَمَلِي لَيْتِي اَعْتَمَلْ وَفَذَاك مُعْتَمَلِي الْاَمْر اَعْتَمَلْ اِهْ وَ
 اَز اَلْفَعَالِ الْاَسْجَالْ اَوَاشْدْن اَبْرُوَا مَنْدَانْ دَرْ خَانَه وَوَطْرَن بِيْرُو
 رَفْتْن اِنْجَلِي يَنْجَلِي اِنْجَلَا وَفِهْوُ مَعْتَمَلْ الْاَمْر اِنْجَلْ اِهْ اَز اَسْتَفْعَالِ
 الْاِسْتَعَا اَوَاشْدْن دَرْ خَوَاسْتْ كَرْدْن اِسْتَدْعِي اِسْتَدْعِي
 اِسْتَدْعَا وَفِهْوُ سْتَدْعِي اِسْتَدْعِي اِسْتَدْعِي اِسْتَدْعَا وَفَذَاك
 مُسْتَدْعِي الْاَمْر اِسْتَدْعِي اِهْ اَز اَفْعَالِ الْاَزْعُوَا اَوَاشْدْن بَارِيْتَا
 اَز بَدِي اِرْعُوِي اِرْعُوِي اِرْعُوَا وَفِهْوُ مُرْعُوِي الْاَمْر اِرْعُو اِهْ -

وَاِذَا فَعِیْعَالٌ اَلَا ذَلِیْلًا مُّزْهِنًا رَفِیْعًا اِذْ لَوْلَیْ یَذْکُرُنِیْ اِذْ لَوْلَیْ
 فیه مَذْلُوْلٌ اَلَا مَرَاذُوْلٌ وَاِزِیْنِ اَسْتَغْوَرُوْنِیْ یَعْرِقُوْنِیْ اَعْرِیْکَ
 سَوَارِثُ دُنْ بِرَاسِیْ یَسْتَبْرِهُنَّ صِرْفٌ صَغِیْرٌ یَقْضِیْ اَمَیْ اِزْ
 اَفْعَالٌ اَلَا اِذَا مَا وَاَنْدَافُتُنْ اَرَمَیْ یُرَمِیْ اِرْکَاؤُ فِیْ هُوْزِمِ اَلَا اَمْرًا مَّ
 وَاِزْ تَقْضِیْلِ التَّخْشِیَةِ تَرَسَانِیْدُنْ خَشَّةٌ یُخْشِیْ تَخْشِیَةً فِیْ هُوْزِمِ
 اَلَا مَرْتَبُ اِهْ اَلْاَقْصَدِیَّةِ وَبَسَتْ بَرْدُ سَتْ زِدُنْ اِزِیْنِ اَسْتَ مَکَانَ
 صَکُوْهُنَّ عِنْدَ النَّبِیْتِ اَلَا مَکَاؤُ وَتَقْصِدِیَّةٌ وَتَکَاؤُ وَتَکُوْشُوْیْدِیَّةٌ
 یَعْنِیْ صَغِیْرُ زِدُنْ اِزْ نَصْرٍ وَاِزْ مَفَاعِلُ اَلْمُرَاعَاةِ جِشْمٌ دَاشْتُنْ دَکْرِیْمِ
 وَتَکْهَیْدِ شَتْنِ حَقِّ کَسَیْ رَا وِیْجَمُ جَرَا کَرْدُنْ سَتُوْرُ وُکُوْشِ وَاِشْتَرِ
 کَبَسَیْ رَا عَمِیْ یُرَاعِیْ مُرَاعَاةٌ فِیْ هُوْزِمِ اَلَا مَرَاعَاةٌ وَاِزْ تَفَاعُلُ التَّرَامِیْ
 جَمُّ سَکَزْدُنْ وَاِیْرَ اَنْدَافُتُنْ وَاِخَیْرُ کَرْدُنْ کَارِ تَرَامِیْ یُیْرَامِیْ
 تَرَامِیًّا فِیْ هُوْزِمِ تَرَامِیْ اَلَا مَرْتَبُ اَمَّ وَاِزْ تَقْضِیْلِ التَّخْشِیَةِ یَشِیْ اَمْدُنْ
 تَلَقِّیْ یَتَلَقِّیْ فِیْ هُوْزِمِ تَلَقِّیْ اَلَا مَرْتَبُ اِهْ وَاِذَا فَعِیْعَالٌ اَلَا تَقَاؤُ
 جَمُّ سَیْدُنْ وَاِیْدِ اَرَا کَرْدُنْ اَلْتَقِیْ یَتَقِیْ اَلْتَقَاؤُ فِیْ هُوْزِمِ اَلَا مَرْتَبُ
 اَلْتَقِیْ وَاِذَا فَعِیْعَالٌ اَلَا اِنْقِضَاؤُ بَسْرَ اَمْدُنْ مَدَّتْ اِنْقِضَاؤُ یَنْقِضُ

الْقَضَاءُ وَهُوَ مُقَضِّصُ الْأَمْرِ الْقَضَاءُ وَهُوَ مُقَضِّصُ الْأَمْرِ الْقَضَاءُ
 بِرَيْسَتِ فَوَافِدِ الْأَمْرِ الْقَضَاءُ بِرَيْسَتِ فَوَافِدِ الْأَمْرِ الْقَضَاءُ
صِرَافٌ صَغِيرٌ لَفِيفٌ مَقْرُونٌ مجرد از ضرب القَطْعِ
 در نوشتن و خود را گرسنه داشتن و الطَّوْمُ گرسنه شدن -
 طَوْمٌ يَطْوِي طَيًّا فَهُوَ طَاوٍ وَطَوِي يَطْوِي طَيًّا فَذَاكَ مَطْوِيٌّ لَمْ يَطْوِ
 لَمْ يَطْوِ الْأَمْرُ طَوًّا وَازْطَوَّيْهِ طَوًّا وَطَوَّيْتُ طَوًّا وَطَوَّيْتُ طَوًّا
 الحَيَوَةُ زَنْدِگَانِي وَزَيْلَتِ وَالْحَيَاءُ شَرْمٌ وَاسْتَنْجَى يَسْتَجِي حَيَوَةً فَهُوَ حَيٌّ
 لَمْ يَسْتَجِ الْأَمْرُ حَيًّا وَدَرَجَتِي أَتَاهَا وَادْغَامٌ هَرْدَوَاءٌ يُقَالُ أَحْيَا
 اللَّهُ فُحْيَ وَحَيٌّ وَادْغَامٌ أَكْثَرُ **صِرَافٌ صَغِيرٌ لَفِيفٌ مَقْرُونٌ**
 مُرِيدٌ أَنْ يَفْعَلَ الْإِحْيَاءُ زَنْدِگَارْدَنِ أَحْيَى يَحْيِي أَحْيَاءً فَهُوَ حَيٌّ
 وَاحْيِي يَحْيِي أَحْيَاءً فَذَاكَ حَيٌّ الْأَمْرُ حَيٌّ وَازْطَوَّيْهِ طَوًّا وَطَوَّيْتُ طَوًّا
 كَفَنٌ وَدِرْگَاهُ مَازَنُ وَبَادِشَاهُ گَرْدَانِيدَن حَيٌّ يَحْيِي حَيَوَةً
 فَهُوَ حَيٌّ وَحَيٌّ وَحَيٌّ وَحَيٌّ فَذَاكَ حَيٌّ الْأَمْرُ حَيٌّ وَازْطَوَّيْهِ طَوًّا
 الْمَدَاوَةُ دَوَاءٌ وَاعْلَاجُ كَرْدَنِ دَاوِي يَدَاوِي مَدَاوَةً فَهُوَ مَدَاوِيٌّ
 وَدَاوِيٌّ يَدَاوِي مَدَاوَةً فَذَاكَ مَدَاوِيٌّ الْأَمْرُ دَاوَاهُ وَازْطَوَّيْهِ طَوًّا

نکته ای است از صغیر لافیف

نکته ای است از صغیر لافیف

[illegible]

هم ستور و جی یو جی و جیاً فهو و جی و جیاً الامر ایچ و از حسب
 اولیٰ و نزدیک شدن و لیٰ یکن دنیا فهو و لیٰ و دال الامر ایچ
 و اولیٰ و تصرف کردن و دست یافتن از ضرب و دلال و دلالیه
 نیز پادشاهی و دلالیه پادشاهی را ندن و یاری کردن از ضرب
صغیر لغیف مفروق از افعال الایلا و دادن و نزدیک
 کردن و نزدیک شدن اولیٰ یو لیٰ ایلا فهو متولی و اولیٰ یو لیٰ ایلا
 فذاک متولی الامر اولیٰ و از تفصیل التولیٰ کار و دیگر کردن کسی کردن
 و روی آوردن بچته و کاری و روی گردانیدن و برگردانیدن و لیٰ
 یو لیٰ تولیٰ فهو متولی و لیٰ یو لیٰ تولیٰ فذاک متولی الامر و لیٰ
 و از مفاعله الموالاة با هم دوستی و پیوستگی نمودن و پیایی کاری
 کردن و از تفعل التولیٰ بخود گرفتن کار را و برگردن کردن و برگردانیدن
 و دوستی کیسه کردن و لیٰ یو لیٰ تولیٰ فهو متولی و لیٰ یو لیٰ تولیٰ
 تولیٰ فذاک متولی الامر و لیٰ و از تفاعل التولیٰ پیایی شدن
 و لیٰ یو لیٰ تولیٰ فهو متولی الامر و لیٰ و از افتعال التولیٰ
 پیرهن کردن اصلش اذ تقار یو و او را کرده تا او را اقام کردند

چنانکه گذشت اَلْعَمَى یَعْنِی اِتِّقَا وَفُهِمْتُ دَأِیَیَ یَعْنِی اِتِّقَا وَفُهِمْتُ
 مَشَقِّی الامر اَتَّقِ اه و بکثرت استعمالش گاهی مخفّفش نمایند بحدّ
 پنجه وصل و تا مدغم و تَقِی یَعْنِی تَقَا وَفُهِمْتُ الامر اَتَّقِ اه میخوانند
 و از استفعال الاستیلا و تمام دست یافتن بر چیزی استقول
سِتْعَلِی استیلا و فُهِمْتُ سِتْعَلِ الامر استقول ابواب اجناس
 هر کس صرف صغیر مبهوز القاء مضاعف از نظر الایمانه پیش ناخی
 کردن و الایمانه آننگ گری و سر شکستن و الایمانه شکسته سر شدن اَمَّ
 یَوْمَ اَیْمَانَه فُهِمُوا اَیْمَانَه و اَمَّ یَا مَ اَیْمَانَه فُذاک مأموم الامر اَمَّ اَیْمَانَه
 و از ضرب الایمانه و الایمانه و الایمانه نالیدن اَنْ یَمِیْنُ اَیْمَانَه
 فُهِمُوا اَنْ الامر اَنْ اَیْمَانَه اه و الایمانه متغیر شد بوی مشک
 و الایمانه استخوانه فاسد شدند و نالیدن و از علم نیز آمده و مبهوز
 واجب و اوی از نظر الایمانه و الایمانه و الایمانه دست و پا
 زود و از دافضن ناکه و در رفتار و بازگشتن اَبَّ یُوبُ اوبا فُهِمُوا
 اَبَّ الامر اَبَّ اه و از علم الایمانه و الایمانه و الایمانه و الایمانه و الایمانه
 از نظر آوید آوید و اَفُهِمُوا الامر آوید و اَفُهِمُوا الامر آوید و اَفُهِمُوا الامر آوید

باز گشتن ب وطن و اهل خود و آلائی تو اما شدن و آلائی رسیدن
 وقت آتش میخیزد ایضا فهو آتش الامراض اه و از علم الایام
 و الیاس بخند همزه تو مید شدن آیس یایس ایاسا فهو آیس
 بالفتح و هموز لام و اوج و اومی السور اند و مکن کردن و بدو
 از نصر سار یسور سور فهو سار و سینی یسا و سور فذاک مسور
 الامر من اه و یائی المیتة خواستن از فتم شتا و شتا و ششینه فهو
 شتا و ششینی و شور و ششینه فذاک ششینی الامر من و الیجی
 و الیاء آمدن از ضرب جا و یجی مجیا فهو جا و الامر من اه
 و هموز فا ناقص و اومی الاخوة برادری کردن افا یا خو اخوة
 فهو اخ و اومی یوخی اخوة فذاک ماخو الامر من اخ اه از نصر و یائی
 از ضرب الایات و الاتی آمدن و آلائی وقت شدن الی
 یائی ایاتیا فهو ات و ما تی و ازین است قوله تعالی کان وعد
 ما تیا ای آیتا که قال حجاب مستور ای ستر او الایات
 و در مضارعش غدت یائی نیز آمده تخفیفاً و منه قراره من قرر
 یوم یات و ربائی چنانکه در لا ادرنی لا ادر گویند این لغت

حَذَّيْتُ دَاوُودَ الْوَلَدَ وَرَأَيْتُهُ نَبِيًّا مُرَادًا وَازْعَمُ الْأَسْمَى
 اَنْد و بگین شدن اِسی یَا سِی اَسْیَا فِهْوَا سِی الْأَمْرَانِیْسَ اَه وَازْفَح
 اَلْبَابُ سِرْبَازِ زَوْنِ اَبِی یَا بَی اِبَا رُفْهَوَابِ دَا بَی وَ اَنْبِیَانُ الْأَمْر
 اَنْبِی اَه وَ مِهْمُوزِ عِینِ وَ نَاقِصِ دَاوِی اَز لُفْزِ اَلْشَّأْ وَ دِرْگَزِ شَرْقِ
 وَ اَلْدَاوُ وَ رَاغِدِنِ سَتُورِ دِ بَرْمُودِ شَدِنِ تَرِهْ شَأْمِی شُؤْشَاوُشَاوُ
 فِهْوَا شَاوُ الْأَمْرُ شُؤْشَاوُ وَازْفَحِ اَلْزُؤْیَةِ دِیدِنِ بَحِیْشِمْ وَ اَلْزُؤْیِ دِیدِنِ
 بَدَلِ رَا یِ یِ رُؤْیَةِ وَا یَا فِهْوَا رَاوُ دِرْیِ یِ رُؤْیَةِ فِذَاکِ
 مَرْوِیْ لَمْ یَرِ لَمْ یَرِ لَمْ یَرِ لَمْ یَرِ لَمْ یَرِ لَمْ یَرِ لَمْ یَرِ لَمْ یَرِ لَمْ یَرِ
 وَ اَلْظَرْفِ مَرْوِیْ وَ اَلْاَلَةِ مَرْوِیْ وَ مَرْوِیْ وَ مَرْوِیْ وَ مَرْوِیْ وَ مَرْوِیْ
 الْمَذْکُورِ اَزْ اَسْمَی وَ اَلْمَوْثِ رُؤْیِ وَ مَرْوِیْ وَ مَرْوِیْ وَ مَرْوِیْ وَ مَرْوِیْ
 وَ حَذَفَ هَمْزَهُ دَرِ مَضَارِعِ اِنْ بَابِ لَا زَمِ گِرْفَتِهْ اَنْدِ چَانْکِهْ گَزْدَشْتِ
 وَ حَقَامِ حَاجَتِ بَهْمُزِ اَشْ مِیْوَ اَنْدِ و گَاهِیْ دَرِ مَضْمِنِشْ نَبِرْ حَذَفَ
 هَمْزَهُ نَمَیْنِدِ چُونِ هَلْ رَیْتِ وَ هَلْ سَمِعْتِ دِرْ بَلِ رَا یْتِ اَلْبَابُ وَ
 فِخْرِ وَ تَکْبِرِ کَرْدِنِ وَ اَلْدَاوُ وَ رَاغِدِنِ سَتُورِ یَا سِی اَلْشَّأْمِی بَازِ شَدِنِ
 هَرْزِ وَا لْجَا یِ گَزْدِنِ وَ اَلْدَاوُ مِیْ فَرِغْتِنِ جَا یِ سَجْحِیْ جَا یَا فِهْوَا بَارِ

وَجَبَّيْ سَجَائِي جَا يَاقْدَاك مَجْتَبِي الْأَمْرَاءَ زَاهِ أَرْفَعُ وَأَضْرِبُ الصُّبْحِي
 آواز کردن چو زده و پیل دهک و موش صای یَضْبِي صَبِيًّا فَوْصَارِ
 الْأَمْرَاءِ وَ مَهْمُوز عَيْنٍ وَ مَثَالِ الْأَضْرِبِ الْوَأَدُ زَنْدَه بگور کردن
 وَ أَتَبَ وَ رَابِعُهُ شَرْمَنْدَه شَدَن دَسْر و رَشِيدَن اَز شَرْم وَ اَز تَرْشِيدَن
 وَ اَلْ پناه گرفتن وَ اَدِيدُ دَا دَا فِهْوَ دَا دَا وَ يَدِيُو اُدُو دَا دَا فَاك
 مَوْوُودُ الْأَمْرَاءِ وَ مَهْمُوز لَامٍ دَمَثَالِ اَز عِلْمِ الْوَطَا سِپَر دَن
 زِير پا دَجَاعُ کردن وَ طَبِيي لِيَطَا وَ طَرُّ فِهْوَ وَ اَطِيي وَ طَبِيي يُوَطَا وَ طَرُّ
 فَاك مَوْوُودُ الْأَمْرَاءِ وَ اَضْرِبِ الْوَتُّ مَعْيُوبُ کردن
 وَ دَسْتِ پِي شَكْتَن وَ اَلْوَجُّ بَکَا دَز دَن وَ خَصِي کردن وَ وِجَارُّ
 نَوْعِي اَز اَن وَ دُورُ بَذَالِ مَعْمُوعِيبُ کردن دِ بَانِگ بَرَز دَن وَ
 تَحْقِيرُ کردن دِ بَا ز اِیْتَا دَن وَ اَلْوَزُّ خَشَاکُ کردن گُشتِ دَا لَوَزُّ
 اِسْتَوَارِ خَلَقَتِ شَدَن وَ اَز شَرَفِ الْوَفَا رَهْ خُوبِ دِ بَا کِزِه شَدَن
 فِهْوَ ضَبِيي وَ اَلْوَصُو وَ اَلْوَصُو اَبَدَسْتُ کردن دَا لَوَطَا رَهْ کُوفَتِه
 وَ سِپَر دَه شَدَن فِهْوَ وَ طَبِيي گُفَتِ اخْفَشِ دِر قَوْلِ دِي تَعَالِي وَ قَوْلُ
 النَّاسِ وَ الْحَجَارَةِ کِه دَقُودِ بَغْتَمِ دَا وَ حَطَبِ وَ مَعِيزِ مَهْتِ وَ بَغْمِ اَن

اِثْقَاد و افروخته شدن آن و گفت که مانند اوست و مَنُور
 بفتح و او آبیکه و مَنُور بوی کنند و بضم او آیدست کردن
 و گفته شده که این هر دو مصدر اند مانند دُخُول در آمدن و قَبُول
 پذیرفتن مگر قَبُول و دُخُول حریص شدن بفتح فای هر دو مصدر شاذند
 و ما سَوای این هر دو از مصادر بضم فا آمده چنانچه در صراحت
 و هموز فا و لَفِيف مَقْرُون الَاوَاوُ و الَاوِي پناه گرفتن از ضرب
 آوای یَاوِیِ اَوَاوَا فِهْوَا و الامر اِيَوَاه و هموز عین و لَفِيف مَقْرُون
 از ضرب آوِزِی و عده کردن و مضاعف و مثال الُوُوُو و المُوُوُو
 دوست داشتن و الُوُوُو و الُوُوَاد و الَاوَّة آرزو بردن از علم يقال
 و دُوُوْتُ اَنْ تَفْعَلَ كَذَا و اَمِیْیِی و اَمِیْیِی فِهْوَا و اَمِیْیِی فِهْوَا
 فذاک تَوَرِیِی الامر اَاه و دُوُوُو و دُوُوُو فِهْوَا و دُوُوُو و دُوُوُو فذاک
 مَوُوُو و الامر و دُوُوُو اَیْیِی و اَه

خاتمه در بیان خاصیات ابواب مذکوره
 ای در ذکر معانی که هر یک از ابواب مذکوره با آنها در کلام عرب کثیر
 الاستعمال اند - پس فَعَلَ بفتح عین و مضارعش بجره حرکت آمد

است بمعانی بسیار که در ضبط نیایند در جاد بر دیت هرگاه
 که فعل بفتح عین بکثر بنا می افعل بود آمده است بر
 معانی که ضبط کرده میشوند بسبب کثرت آنها و کم است فعلیکه غیر از
 معنی دارد و اگر ادبی شک مستقل شده است بمعنی ایشان پس این
 کثرت معانی و است انتهی ترجمه ازین وجه اکثر مصنفین این کثرت
 در مصنفات خود را به بیان آنها نپرداخته اند و این قلیل البصا
 به بیان برخی آنها میبرد و از نام صاحب حدیث آنها را دانسته از متبع
 کتب لغت بهره از بواقی بردارد و این معانی مذکور خواهند شد
 اند نه قیاس پس جائز نیست ما را که از هر باب لازم مثلا افعل بر
 تعدیت بنا کنیم بی سماع از عرب و قس علی هذا البواقی چنانچه شیخ رضی
 بدین تصریح کرده بعض آنها تعدیت است و آن رسیدن فعل فاعل
 است بمفعول به چون *لَقَرَزَيْدٌ عَمْرًا* یا *رَبِي دَاوُدَ زَيْدٌ عَمْرًا* -
 و *ضَرَبَ بَكْرًا* و *رَدِي بَكْرًا* و *فَتَمَّ بَابًا* کثرت دوی در واژه را لازم
 که رسیدن فعل فاعلت بمفعول به چون *فَتَمَّ زَيْدٌ قَعُودًا* از *لَقَرَزَيْدٌ*
 و *جَلَسَ جُلُوسًا* از *ضَرَبَ* نشئت زید نشستن و *وَدَّ بَابًا* از *فَتَمَّ*

رفت رفتن و در صراحت در بیان فتح و کل باکان من المضائق
 لازما فال مستقبل منه یجی علی یفعل بالکسر الاسبعة احرف جارت
 بالضم و الکسر معا و ہی یعل و یشتم و یجد و یصدای یفتح و یجسم من
 الجہام و یشب الفرس و یفج الافعی و اماکان متعديا فال مستقبل منه
 یجی بالضم الائمة احرف جارت بالضم و الکسر معا و ہی یشده
 و یعلد و یبته و ینیم الحديث و یرثم الشئ انتہی علل و دوباره خوردن
 و خوراندن اب از نصر و ضرب و شج بخل و حرص از نصر و ضرب
 و علم و جدت کوشیدن در کار از ضرب و نصر و صد و صدود بانگ
 کردن از نصر و ضرب و هجوم بسیار شدن آب در چاه از نصر
 و ضرب و جہام الفرس آسودگی دی بعد ماندگی و شباب فرس
 نشاط الفرس و رفع یدیه از نصر و ضرب فتح آواز افعی و ما بزرگ
 از نصر و ضرب و شد استوار کردن و نیر و دادن از نصر و ضرب
 و بت بریدن از نصر و ضرب و تنہم سخن چینی کردن از ضرب
 و نصر و رثم شکو کردن چیزی با خلل را و خوردن از نصر و ضرب
 و گفت و از مضاعف که واقع و متعدی بود ماضی مفتوح العین

مضارعش مضموم العین بود مگر سه حرف که بندرت آمد و اندو سه
 بکسرش نیز شده یثیده و عمل یثیده و ننه نیمه و اصله الضم فان جاز مثل
 هذا ایضا تمام النسخه فهو قلیل و قد جاز حرف واحد بالکسر من غیر این
 یشر که الضم شاذ و هو حقه یحبه از صراح در لفظ شد و وضرب چیزی
 مدلول ماخذ چون عضد زید بکرا عضدا ز زید عضد و باز وی بکرا
 باز و دوزن از نصر و کب بکرا کبدا ز دوی بر کب و جگر بکرا از ضرب و نصر
 و رأسیه رأسا ز دوی سیر او را از منع و ضرب مفعول به مدلول
 ماخذ چون ساطه سیوطه سوطا ز دوی او را بسوط و تازیانه و قضیه
 یقضیه و قضبا ز دوی او را به قضیب و شاخ و خست و تازیانه و رخمه
 یرخمه رخما ز دوی او را بر مخ و نیزه و عمل ماخذ یعنی ساختن فاعل اینها
 ماخذ اینها را یا خود ماخذ اینها عامل و فاعل اینها بود چون جدر جدارا
 و عصر عصیرا و بار سیرا ساخت دیوار و شیر و انگور و جران
 و چاه را و چون اصلک الاصلک و تأصلک و دمی یدمی و دیا و سجع
 یسجع سجعاً زید اصلک و مار یک بدم هلاک میکنند و بیرون آمد
 و دمی و آب سپید که بعد از بول بر می آید و درید سجع و درنده جانور

[illegible]

اینها بدلول مأخذ اینها چون عرض لغرض عرضا لغرض در آمد که مکروه
 برینه وحوالی آنهاست وظهر نظهر ظهورا درجای ظاهر در آمد و شکار
 کردید عرض آنکه این هر سه باب در کثرت معانی متساویه الاقلام
 مگر مفاعله که غاصه نصر است و آن آوردن فعل نمائی مجرد است
 بعد فعلی از باب مفاعله یا فعلیکه والت بر شرکت تاکه هوید
 کند غلبه یکی از دو شرکت مفاعله را در بدلول مصدرش بگویند
 اراده این امر نمایند فعلیکه از باب نصر نیست بوی نقل کرد
 درتش کنند زیرا که این باب بر مفاعله بسیار آمده چون گره
 یکبره گبراد کباره و قمره و یقمره و قمراد کثره و کثره کثره چیره شد
 برو بزرگی و قمار بافتن و در بسیار قوم یا مال چون ضاربینی
 یضاربینی زید فضربه و اضربه و کار مینی یکار مینی فکرمه
 و اگر موه و شاعر نی میثاعری فثعریه و اشعره یکدیگر را زدیم
 پس من چیره شدم بر زید در ضرب و یکدیگر کرم کردیم پس من
 در کرم بر او غالب شدم و با هم شعر گفتیم پس من چیره شدم بر او
 در شعر گفتن مگر مثال داومی واجب و ناقص یا شین که نقل

بَصْرَ نَمِکُنْدَ اَیْنِهَارَا لِمَکَرِه عَیْنِ مَصْنَعِ رَا بَاقِی دَارَنْد چُون
 وَاَعَدَنی یَا اَعَدَنی فَوَعَدْتُ وَاَعَدُّ وَاَیَّتِی یَا یَعِیْتُ فَعِیْتُ
 دَا بَعِیْتُ وَاَمَاتِی وَاِیْمَنِی فَرَمِیْتُ وَاَزْمِیْتُ بَا هَمْدِکَرِ بَیْمَانِ کَرِیمِ
 وَاِصْحَمِ کَرِ دِیْپَسِ چِیرِه شَدَمِ وَاِوَا هَمِ شَدِ بَرِ دِیْ دَرِ اَیْنِ وِیْکِیْ بَرِ
 خَرِیدِ وِیْ فَرِوْخِشْتِ کَرِ دِیْمِ وَاِوَا هَمِ کَرِ دِیْپَسِ غَالِبِ شَدَمِ وَاِوَا هَمِ شَدِ
 بَرِ دِیْ دَرِ اَیْنِ وِیْکِیْ بَرِ اَتِیْرِ زِ دِیْمِ وَاِوَا هَمِ زِ دِیْپَسِ زِ بَرِ دِوَسْتِ
 شَدَمِ وَاِوَا هَمِ شَدِ بَرِ شَسِ دَرِ اَنِ دَا اَیْنِ مَغَالِبِ سَاعِیْسْتِ قِیَاسِ
 نِیْسْتِ کِه اَزِ هَرِ بَابِ تَوَا اَنِ سَا حَنْتِ دَرِ رَضِیْ سَهْتِ اَعْلَمِ اَنِه
 اَیْنِ بَابِ الْمَغَالِبَةِ قِیَاسِ سَا حِیْثِ یَجُوزُ نَقْلُ کُلِّ لَفْظٍ اَزِ وِیْثِ اِلِی
 هَذَا الْبَابِ لِهَذَا الْمَعْنٰی قَالَ سِیْوِیْهِ دِلِیْسِ فِیْ کُلِّ مَشْیِیْ کِیْوَنِ هَذَا
 الْاَتَرِیْ اَنْکَ لَا تَقُولُ نَا زَعَمِیْ فَرَعَمَةُ اَنْزَعَمُ اسْتَفْنَا عَنْهُ بَعْلَبَةُ
 وَکَذَا غِیْرِهِ بَلْ تَقُولُ هَذَا الْبَابِ مَسْمُوعِ اَنْتِیْ وَفَعْلُ یَفْعُلُ کَبِیْرِیْ
 اِلَاصْنِیْ وَفَتْحِ عَیْنِ مَصْنَعِ عَلَیْ دَا خَزَانِ وَاَصْنَدَا دَا اَیْنِهَا دَرِ وِیْ اَکْثَرِ
 دِیْشِیْرِیْ اَیْنِدَا زِ غِیْرِ شِسْ چُونِ مَرَضِیْ یَرَضُیْ مَرَضًا یَا رَشْدِیْ دَقِیْ
 یَنْقَهْ لَقَبًا اَزِ بَیْمَانِیْ بَرِ خَاسْتِیْ وَخَزَنْ خَزْنًا اَنْدَا دِیْگِیْنِ شَدْنِ دَرِ مِ

فرجا شاد شدن و بمانی که غیر اینهاست اکثر بیشتر می آید از اینها
 چنانچه در جابر بدست چون شعث شعثا پرانگند و خاک آلود شدن
 موی و شگس شکسته بدخودن و بطر بطرا نافرمانی نمودن بواسطه
 نعمت و محنت شادی نمودن و خطی خطا و خطا خطا گناه کردن
 و می آیند او این و عیوب بش و نفس و حلی جمع علیه کبر و صفت
 چیزی و مراد از آن در اینجا علامات و صفاتی که بدید چشم در آیند همه
 این باب نه از ابواب دیگر ثلثی مجر و این باب بمانی دیگر که غیر اینهاست
 نیز می آید چنانکه دانستی چون شهب شهباً سپیدی بر سیاهی غالب این
 و صد و صد از رنگ گرفتن مس و آهن و قهر قهراً سپیدی بر تیرگی
 امل شدن و محبت محبتاً لاغر شدن و عجم عجماً کند زبان شدن در تکلم
 از عیوب بدن و در عین رعونه نادان شدن و خوشتن آرا شدن و
 خرق خرقاً نادان شدن از عیوب نفس و کج بجا گناده شدن میان
 و دابر و ضلع ضلعا کم شدن مگر چند باب که می آیند از سمیع و کرم برود
 چون آدم ادمه گندم گون شدن و سیر سیره گندم گون شدن
 و محبت و محقق حاققه نادان شدن و خرق و عجم و در عین و لازمیش

اکثر از متعدی پیش و در غیر معانی مذکور که در معانی مذکور همیشه لازم بود
 چنانچه در رضی است چون سَمِعَهُ وَعَلِمَهُ وَفَعَلَ یَفْعُلُ بضم عین برود
 آید از افعال طبائع یعنی از افعالیکه از طبیعت سرزد شوند و آن
 قوتیت خلقیه در شئی که شعور و خبرش نباشد بفعلیکه از وی صادر
 شود و اثر صادر از وی باشد بر نهیم واحد چون حَسَنٌ حَسَنًا خوب
 شدن و قُبْحٌ قُبْحًا و قُبُوءٌ قُبُوءًا و قَبَاحٌ زشت شدن و کِبَرٌ
 کِبَرًا و کِبَرٌ یا ز بزرگ شدن و کِبَرٌ و کِبَارَةٌ کِبَرٌ و کِبَرٌ بزرگ
 و کَلَانٌ و تن دار شدن و صُغَرٌ صُغَارٌ و صُغَرٌ و صُغَرٌ و صُغَرٌ ناخرد
 گردیدن و نیست مراد از حَسَنٌ حَسَنٌ اکتسابی که بآرائش و تزئین حاصل
 گردد و بلکه مراد از آن تناسب اعضاست بیکدیگر که مابین طبیعت
 طبیعت و از قبیل خلاف آن و همچنین نیست مراد از کِبَرٌ و صُغَرٌ و عظم
 و بزرگی و صِغَلٌ و قصر و کوتاهی آن زیرا که صغیر گاهی می باشد بزرگ جسم
 از کبیر بل که مراد از آن تغایر ظاهر است که عارض شود شئی را بحسب
 مقتضای طبیعت بنماد و قوت چنانچه در چهار بر ویست و می آید
 از افعال غیر طبیعی و تشکیک باشد آنها را لَبَنٌ و قدردی در رنگ چنانچه در معنی

چون کمر طهارت پاک شدن و گشت گشتا درنگ کردن و عجب خفتا
 و خباته پلید شدن و فقه فقا فقه فقیه شدن و مقام لازم میباشد
 در جنگ الدار یعنی گنجاندن ادا و سدا بضمین معنی دست
 که فراخ گردیدن و گنجیدشت یا بحدف جار است ای رجب رجب پاک الدار
 یا لغت معذیل است که تعدیه او جائز دارد چنانچه در متقی الارب
 فی لغات العرب است قال الخلیل قال نصر بن سيار و لم یجی فی الصحیح
 فعل بضم العین متعدیا غیره کما فی الصراح و رجب رجباً و رجباً فراخ
 گردیدن و در قاموس است و رجبکم الدخول فی طاعته لکم و سبکم
 شاذلان فعل لیت متعدیه الا ان اباعلی علی عن معذیل تعدیتهایا
 و برای کشش و مانند شدن فاعل او بما خدشش چون ذوب و ذوبه
 همچو کرگ و ذوب شدن و رجب و ذاب و زیرکی و برای کثرت ماضی
 در فاعلش چون ضیبت الارض و ضبت البلد ضیا بالکاف و الا و غام
 ضبت و سمارناک گردیدن زمین و شهر نیز آمده قلیلاً و باب فعل لفعیل
 بکسر عین هر دو را چند الفاط معدوده اند از آنها معانیش باید فهمید
 چو سب حسباناً و محسبته پنداشتن و از ضرب نیز آمده و حسابان

بالضم والكسر حاسبة وحسابا وحسبة وحسابا شمر دن از نصر محسوب شمر د
 حسب بفتحين مثله وهو فعل بمعنى مفعول وانذاره يقال هذا حسب
 نو اك اى بقدر نو اك و عدد و بزرگى مردان و دوى نسب حاسبة مصدر
 منه از كرم حيب لغت منه قال ابن السكيت الحسب والكرم يكونان
 فى رجل وان لم يكن الا بالاشراف والكرام والى لايكونان الا بال
 الا بالاصرام وييسر يا ساء ويا ساءة نوسيد شدن و هو يوس و يوس
 ويا يس و از ضرب و علم و فتح نیز باين معنی آمده و ييسر ييسا خشك
 شدن فهو يا ييسر و ييسر و ييسر و ييسر و ييسر و ييسر و ييسر و ييسر
 و لغهم لغومة نرم و نازك شدن و از كرم و نصر و ضرب و علم نیز آمده
 در صراحت محسبة بالكسر و الفتح و حسابان بالكسر بنداشتن از علم
 و حسب و الثاني شاذ لان كل فعل كان ماضيه مكمورا مستقبلا مفتوح
 العين نحو علم يعلم الاربعة احرف جازت نوادر حسب محب
 و ييسر ييسر و ييسر و ييسر و ييسر و ييسر و ييسر و ييسر و ييسر و ييسر
 فى المستعمل كلاهما بالكسر نحو و سبق و سبق و سبق و سبق و سبق و سبق و سبق و سبق و سبق و سبق
 و رسم بر م و رث يرث و رى برى دلى يلى انتهى چون و سبق و سبق و سبق و سبق و سبق و سبق و سبق و سبق و سبق و سبق

و موافقا اعتماد کردن و استوار داشتن و موافق و موافقا ساز وارس
 کردن و موافق و موافقا و موافقه دوست داشتن بود و موافق و موافقا
 و موافقه و موافقا و موافقه میباش گشتن و موافقا مالک از مرده کبیر
 و موافق و موافقا و موافقه بر بنیز نمودن و موافق و موافق و موافق و موافق
 و موافق و موافقا و موافقه شدن منزه و مستخوان و موافق و موافق و موافق
 شدن و موافق و موافق و موافق و موافق و موافق و موافق و موافق و موافق
 یا لاش از هر طرف حلق باشد و هر چه بدون اینها آمده باشد و قلیل است
 چون آبی یا بی آبی و اسیر باز زدن فهو آب و آبی و شتی قنیا و تاکردن
 و باز گردانیدن و از ضرب نیز آمده و فک و فکا و تیز خاطر گردید و از سمع
 و گرم نیز آمده و فک و فکا و تیز خاطر گردید و از سمع
 ماضی از بابی و مضارع از باب دیگر چون رکن رکن رکن رکن رکن رکن
 بچیزی و ساکن شدن که ماضی از رکن کسب و مضارع عش را از رکن کلم
 گرفته باب دیگر ساختند و لازم و متعدی هر دو می آید چون فقه و فقه و فقه
 و منعه باز داشت آنرا و منع متعنا در از شدن و منع شتاب رفتن
 آه و آس و بر آبی اخراج فاعلش مانندش را از چیزی چون غما و غما و غما

بر آوردن زید حملاً و لای را از پاهای و برای صیوره چون شطاً الزرع
 شطاً و شطراً صاحب شطاً و برگ یا خوشه گشت گشت و برای
 ضرب فاعلش مأخذش را چون رأسه رأاً سازد مرش را و برای
 سلب چیزی از صاحبش چون لحیت الشجر لحياناً پوست از درخت باز کرد
 و باب افعال اکثر تعدیه را آید یعنی اگر مجردش لازم بود مستعدش
 میسازد بیک مفعول چون خرجه زید و اخوجه و اگر متعدی بیک مفعول
 بود بدو میسازدش چون خفر زید خفراً و اخفیه خفراً گند زید جوی را
 و گند اندیم بوی آنرا و یاری دادم دی را در کندش و اگر بدو بود بسته
 سبک داندش چون علم زید بکراً فاضلاً و اعلم عمر و اکبراً فاضلاً و است
 زید بکراً فاضلاً و بنامید عمر و اکبراً فاضلاً و گاهی لازم آید با وجود
 بودن مجردش متعدی چون حمید زید بکراً و احمده مستأنس کرد زید بکراً
 و ستوده شد زید حمد ستودن و احماد بستانش رسیدن و اشتهاع
 کشاده شدن آبراز هوا و دل از غم و انکار بسیار مال شدن و افلاک
 تنگدست شدن و گاهی لازم و متعدی هر دو می آید چون الکتاب
 بر روی افتادن و انگندن از منتخب و منتخبی الارب و انارة روشن شدن

و کردن و برای تفسیر و گردانیدن فاعلش مفعول را صاحب مأخذ
یا صاحب چیزی که موصوفست مأخذ یا عین مأخذ چون اخذت صاحب
ضعف و ناتوانی کردش و اقبلت النعل صاحب قبال نعل را و
قبال کبره دوال پیش نعل که بیان انگشتان باشد و انار الثوب صاحب
نیر که و جامه را و نیر کبر علم جامه و پود آن و اشفت زید اگر دانیم
زید را صاحب دوا شافی و اقدت الشیء کرم چیز را حدیثی
و قربانی که بحرم فرستند یا حدیه که تحفه و ارمان است و برای تهنیت
و پیش آوردن فاعلش مفعول ویرا در مکان مدلول مأخذش چون
اقتلت زیداً و ابعثت الفرس آوردم زید و اسب را بمکان قتل
و بیج و برآ و جدان و یافتن فاعلش مفعولش را متصرف بمدلول
مأخذش یقین چون اقبلت زیداً و احمده و اسلمته و احسنه و
یا فتم و دانستم زید را بخیل و محمود و سمین و غریه و جلیل و خوب صوت
و برای حسابان و پنداشتن چون اکبره بزرگ پنداشت او را و بزرگ
ویدش از منتهی الارب و اعظمه عظیم و بزرگ پنداشتش و اذله و اذللاً
و سبیل پنداشتش و اجینه جهان و بدول پست یا پنداشتش و برای

سلب و ربودن فاعلش از مفعولش مدلول مأخذش را چون شکی
 زید و اشکیته شکایت و گله کرد زید و ربودم من گله از وی یعنی
 بعدری ویرا نشود کردم داغ غار غفی از گندم دور کردن و غفا
 بالفتح مقصور آنچه از گندم دور کرده شود مانند دانه تکه و کاه زیره
 از منتهی الارب و کسیکه اقط زید را ازین معنی دانسته و معنی
 چنین نوشته دور کرد از نفس خود قسوط یعنی جور را نقد غلطه زیرا که
 اقساط را در کتب مشهوره لغت بمعنی عدل نوشته اند در صحت
 قسط و قسوط بیدادی از ضرب و قسط بالکسر داد و عدل از لغت و
 و اقساط داد و عدل و داد کردن و همچنین است در قاموس و منتهی الارب
 و برای صیروت و گشتن فاعلش صاحب مأخذ یا صاحب چیزیکه
 مأخذش متصف است یا صاحب چیزی در مأخذ چون اثم زید
 و اجرّب و اخرت القنم صاحب لحم و گوشت و صاحب شتران
 اگر گین شد زید و صاحب بچه شد اگر سبند در غریف و شمع صاحب
 ستر ضعیف و ناتوان گردید و برای اعطای و دادن فاعلش
 مفعولش را مدلول مأخذ چون آشویت زید و اعظم الکلب و ام

نهید را بشوید و گوشت بریان و دوا و سنگ را عظم و استخوان و
 از شاور رشوت دادن و برای لیاقت دسترا در بودن فاعلش مدلول
 ماخذش چون اخذته التقه دام ویرا نقد بجست و نیکو الام الفرج
 الامه سزاوار کوبش ملاست شد مهر قوم و برای حیضت و سید
 فاعلش وقت مدلول ماخذش را چون اخذ الزرع و جد النخل رسید
 رزق وقت حصار و در وین را و خرمای وقت جد و بریدن را یعنی
 بخت نبند و برای مبالغت و بودن فاعلش صاحب مدلول ماخذش
 بطریق کثرت و نیک چون اتمر النخل و الرجل و اسفر العج شد و خرمای
 و مرد صاحب تر و خرمای بسیار روشن شد صبح و برای کثرت و بسیار شدن
 ماخذش مدلول فاعلش چون اصب الارض و البلد ضب و سوار ناگ گردید زمین
 و شهر و ملک بسیار کردن فاعلش ماخذش بکثرت و قوعش بر مفاعیل کثیر چون غلق
 زید الابواب بست زید درواز ما را یعنی بسبب غلق و بستن دروازه ما بسیار غلق کثیر
 از و واقع شد و برای طبع و رسیدن و ایمان و آمدن و زمان رفتن و ردی بود
 فاعلش ماخذش یا در ماخذش بمرتبه ماخذش اند و چون اجل و انجد زید و اصبح
 و آنسی بکوه و جبل و نجد و زمین بلند و ملک و انجد و در صبح و مسا و شب رسید زید

و آنچه در اصل در این مجرای نامی نیم روز در اقصای شبانگاه آمد زید و این بین
 درآمد و آشتی بشتاد و هشتان درآمد و شرق قوت مشرق درآمد یا رفت بجای
 و اثلث تا آخر القوم و الله را بهم نبسته و سه و عشرين و ده رسید قوم و در این هم و شروع
 کردن فاعلش و را خدش چون آنجا تا ای اخذ نافی بلا و خد شروع کردیم در بلا و
 که از عربست و بهو خلاف القور و القور بهو تمامه و کل ما ارتفع من تمامه الی غیر
 الحراق قه و خد صراح و خور بالغ زمین پست و تطلی و اندودن فاعلش مفعولش
 با خدش چون آذیب زید شیا ذیب و زائد و کد زید چیزی را و او نه
 و این دروغن الید ویرا و اعانت و یاری کردن فاعلش مفعولش را چون
 احلب زید بکرا و رطب و دوشیدن شیر یاری کرد زید و احلب یاری و او
 بهر داشتن بار و برای عاریت دادن فاعلش را خدش را مفعولش
 چون اطرق فلانا عاریت داد ویرا طرق یعنی نقل و گشت و برای ابتلا و گونا
 شدن فاعلش بچیزی در را خدش چون آشتی زید بقط مبتلا شد زید و
 در شتار و رستان و برای وضع و نهادن فاعلش مفعولش را و را خد
 چون آدمی زید شیا در و عار و طرف دادندی نهاد زید چیزی را و
 القار و انداختن را و را خدش را و مفعولش چون اقمی زید قدر انداخت زید

فَمَا تَوَابَلْ مَعْنَى كَرَمٍ مَصَالِحٍ وَرَدِ كَرَمٌ خَوْفُهَا بِالْقَصْرِ وَكَيْفَ أَفْزَارٍ وَبِالْكَسْرِ
 كَلَمٌ وَالْفَتْحُ الْكَثْرُ فَخَارُ جَمِيعٍ وَفِي الْحَدِيثِ مَنْ أَكَلَ فَخَارَ رَضٍ لَمْ يَضُرْهُ مَا دُمَا
 بِعَنَى الْبَصْلِ جَانِبُهُ وَرَضْرَاحَتِهَا وَخَا الْبَيْتِ رَاحَتُهُ وَرَجَاهُ حِمَاةٌ وَخَا
 وَلايِ اِي كُلِّ سِيَاهٍ وَبَدَلُهَا دِرَاهِمِي دَعَا جَوْنَ اسْقِيَتْهُ دَعَاكَ دَمِ دِرَاهِمِي
 بِسَقَاكَ اللَّهُ وَبِرَاهِمِي اَتِيَا وَآوَرْدُونَ فَاعْلَشَ مَا خَذَشَ رَا بِاخِيرِي رَا كَلَمٌ
 مَوْصُوفٌ بِمَا خَذَشَ جَوْنَ أَقْلٍ زَيْدٌ وَكَثْرٌ آوَرْدُ زَيْدٌ قَلِيلٌ وَكَثِيرٌ رَا دُرَاهِمِي
 بِهَرَانِ ظَرِيفٌ وَزَيْكٌ آوَرْدُونَ دَاكِرَاتِمُ فَرْزَنْدَانِ كَرِيمٌ آوَرْدُونَ وَنِزَرٌ
 اِكْرَامٌ كَرَامِي كَرْدُونَ وَبَرْكَ دَاشْتَنَ وَنَوَاضِقٌ وَخَبَشَشَ كَرْدُونَ وَاشْطَاكَ
 الشَّجَرُ شَطَاكَ بَرْكَ يَا خَوْشَةَ بَرَاءُ وَدَرْدَنُ دِرَاهِمِي مَطَاوَعَتِ تَفْصِيلُ
 وَجُودِشَ دَانِ عِبَارَتِ اَزْ دَكْرْدُونَ فَعْلٌ لَازِمٌ بُوْدِيَامَسِيَا
 بَعْدَ فَعْلٍ مُتَعَدِي تَا دَالِ بُوْدِيَا نِيَكِيَه فَاعْلَشَ اِثْرُ فَعْلٍ فَاعِلُ فَعْلٍ مُتَعَدِي
 بِذِرْفَتِ جَوْنَ عِلْمَتِهِ الْعِلْمُ تَعْلِيمًا وَعِلْمًا دَا عِلْمَتِهِ اَيَا هُ فَعَّلَهُ آمُوزِيدِم
 دِيرَا عِلْمِ بِيْنِ آمُوزَشْتِ دِي آوَرْدَ اَزْ قَامُوسِ وَفَطَرْتُ زَيْدًا قَا فَطَرُ
 وَبَشَرْتُهُ قَا بَشَرْتُ رُوزَهُ كَشَانِيدِمُ زَيْدِ رَا بِيْنِ كَشَاوُومِي وَشَاوُودِمُ دِيرَا
 بِيْنِ شَاوُودِشَ دِي وَفَشَعْتُ الْقَوْمَ فَا قَشَعُوا بِهَرَا كَنْدَه كَرْدِمُ قَوْمِ رَا بِيْنِ

پراکنده شدند قسم دور کردن باد ابر را و پراکنده کردن از فتح و گاهی
 مطاوع خود و تفضل و انفعال می آید چون انقشعت الريح السحاب فاشتر
 و انقشع و تفتح پراکنده کرد باد ابر را پس پراکنده شد قاموس و متعدي
 مطاوع بصیغه اسم مفعول از مطاوعه فرمان برداری کردن و لازم
 مطاوع اسم فاعل گویند و در جابر بر ویت قال عبد القاهر معنی
 المطاوع انه قبل الفعل ولم يتبع فالتاني مطاوع لانه مطاوع الاول
 و الاول مطاوع لانه طاعه الثاني انتهى و المطاوع في الحقيقة هو المفعول
 انه می صار فاعلا نحو باعدت زيدا فتابعد المطاوع زید لکنهم سموه فاعله
 المسند اليه مطاوعا مجازا از رضی است و در صراحت کتب بروی
 در انگندن يقال کتب بوجه فاکتب هو علی وجهه و هذا هو من النواذر
 انتهى یعنی آمدن افعال مطاوع مجرد خود از نواذر است و قلیل الاستعمال
 و در قاموس است کتب تكتبه و صرعه کاکبه و کیکبه فاکتب و هو لازم
 و متعدد و آنچه در رضی است که قولهم اکتب مطاوع کتب تدریس یعنی
 ضعیف است لان القیاس کون الفعل التعدية فعل لا لمطاوعه انتهى
 تضعیف لغت قویه است به قیاس خود و آن خطاست و بعضی مجوز

چون قُلْتُ الْبَيْعَ قِيلَ وَاقْتَبَسَتْ اِقَالَهٗ برانداختم وفتح کردم بمع را
 بمعنی تفصیل در نسبت کردن فاعلش مفعولش را باخذش چون
 اَكْفَرْتُ زيدا و كَفَرْتُهُ نسبت بکفر کردم زید را و کافرش خواندم
 و بمعنی تَفَعَّلُ در اعمال و بکار آوردن و ماضی فاعلش ماضی
 چون اَخْبَيْتُ وَخَبَيْتُ خِيَارًا و خیمه را بکار آوردم یا ساختم و صد و هجده
 مجر و چون اَلنَّشْطُ گرِه بطن که با سانی کثاده شود از نظر الانشای ط گره
 کشادن و برای امتداد رسیدن آمدنش از سر نو معنی که مجر و دش بآن
 نیامده چون قسم بخش و حصه کردن از ضرب و اقسام سوگند خوردن
 یا مجر و دش پیچ معنی نیامده چون اِرْقَالَ پوپه رفتن ناقه و بشتاب
 رفتن که مجر و دش نیامده در استعمال عرب باید دانست که بابیکه در
 کثیر الاستعمال است و باب دیگر نیز بآن معنی آمده مگر در استعمال
 ازان کمتر است قلیل الاستعمال را میگویند که معنی کثیر الاستعمال
 و نمیگویند که وی خود باین معنی است چنانچه از رضی فصیده میشود -
 و باب تَفَعَّلُ غالباً برای مکتب و بسیار کردن فاعلش راخذش را می
 چون عَلَّقَ زَيْدٌ الْاَبْوَابَ وَ قَطَعَ الشَّيَابَ وَ جَوَّلَ وَ طَوَّفَ بَسْت

در دوازده و بریدن جامها و جولان گردیدن در کارزار و طواف گردن
 چنبری گشتن زید کثیر و بسیار کرد یا بسیار سرزدن و ماخذش از
 فاعلش چون مَوْتُ الْإِبْلِ موت درگ و مردن بسیار سرزد و شد از شتر
 و درین مقام اگر متعدیست آوردن مفعولش بضمه جمع چنانچه
 گذشت یا بلفظیکه معنی جمع دارد چون وَجَّهْتُ الْقَنَمَ ذِجَ کردم
 گو سپندان بسیار را ضرور است و اگر لازم است پس اگر مفعول ماخذش
 از فاعلش با اختیار نیست پس آوردن فاعلش بلفظیکه معنی جمع دارد
 لازم تا معنی تکثیر فعل صورت بند و می آید برای تقدیت بیک
 مفعول چون فَرَّحَ زَيْدٌ وَفَرَّحَ بَكْرًا شاد شد زید و شاد کرد بکر را یا بَدَأَ
 مَفْعُولٌ جَوْنَ عِلْمِهِ الْعِلْمَ تَعْلِيمًا آمُوخت ویرا علم و لا یعتقدی الی ثلثه
 کا فعل الامجد لا علی فَنَسَلَ وَحَدَّثَ كَثْبًا از رضی و برای سلب چون
 تجلید و تقرید جلد و پوست باز کردن و قرار و گنه دور کردن
 و برای خلق پیدا کردن و ساختن فاعلش ماخذش را چون سَجَّانَ
 الَّذِي صَوَّرَ الْأَصْنَوَءَ وَكَوَّنَ الْكُوفَةَ وَبَصَّرَ الْبَصْرَةَ خَلَقَ وَپیدا
 کرد و نمود و روشنیها و کوفه و بهره را و طَرَّقَ لَهَا الطَّرِيقَ ساخت بر نیز راه

و برای عمل کردن فاعلش در ماضی خبری را چون مجروح و مصحح و منشی
 و عکس رفت در ماضی و اگر ما نیز و داد و در مجروح و در مسا و شبانگاه
 و عکس تاریکی آخر شب کاری کرد و در اقامت فاعلش در ماضی
 چون شئی تشبیه در شتا و زمستان اقامت کرد و برای کفایت
 فاعلش مفعولش را تا مدت ماضی چون بدانی و ششینی این
 چیز است را تا انتهای شتا و زمستان و برای منشی و رفتن و بار
 آوردن فاعلش بسوی ماضی و یا ارسالش مفعولش را بسوی چیز
 گوشت زید و غوز و غوز بسوی کوفه و مقارنه و جنگل و غوز زمین است
 رفت زید و مشرق سوی مشرق رفت و یا روی آورد و این شام
 بکرا بسوی شام فرستاد و یا و برای نسبت با ماضی چون نسبت
 نسبت بستن کردم زید را و فاعلش خواندم و خونه تخمینا نسبت خیانت
 کردم و یا و فاعلش گفتم و ضحقه نسبت به ضعف کردنش و مجده نسبت
 بجهت و بزرگی کردنش و تکفیر نسبت بکفر کردن کسی را چنانچه در
 منتی الارب فی لغات العرب است و برای دعائی خیر یا شر کردن
 فاعلش مفعولش را با ماضی چون یقینه گفتم او را اسفاک الله

وَجَدْتُهُ وَغَرَّتْهُ كَفْتُمْ اَوْرَا جَدْعَا لَكَ كُوش وِیَنی وِوَسْتِ لِب
ریده باد مر ترا و کفتم اورا غترّا لک پی زده باشی برای الباس
و پو شانیدن فاعلش مفعولش را ماخذش چون عَمْتُهُ عَمَامَهُ پو شانیدم
ویرا و بَلَلْتُ الْفَرَسَ جُلُ پو شانیدم اسب را و تَطْلِیَهُ و اندودن را
باخذ چون ذَهَبُهُ ذَهَب و زرا ندودم و دیرا و برای اعطای
ماخذ چون ضَمِنْتُ الرَّجُلَ ضَمِنْتُ شَیْرَ بَابِ آمِنْتُهُ نو شانیدم مرد را
و برای خلاف معنی مجردش چون نَحْمِیْ نَحْمًا و نَمَاءُ سَحْنِ رَسَائِدِنِ
بکسر و وجه نیکوی و صلاح و نَمَیْ نَحْمِیْ تَمْنِیْ سَحْنِ رَسَائِدِنِ به بدی و سخن چینی کردن
و برای لزوم چون تَشْوِیلُ اَکْمَ شدن شیر و ست شدن ذکر و زه و قوت
اراده جماع و ترویج رسیدن و صَحَّحَ تَهْرِیْجًا
بیدار و آشکار کردن کار و پیدا و آشکار شدن آن و پیدا و روشن گفتن
و برای تفریق ماخذ چون عَظُمُ النِّسَاءِ تَعْظِیْمًا برید ویرا عَظُمُ عَظْمُ و استخوان
استخوان و برای دخول و در آمدن باخذ چون خَیْمٌ زَیْدٌ و رَحْمَةٌ و رَأْمٌ
زید و تئین بئین و در آمدن و برای اقتضاب و بریدن از مجرد یعنی
مجردش و استعمال عرب به هیچ معنی نیامده چون دَجَجَ زَیْدٌ تَدْبِیْجًا

و در پنج تدبیر با لحاظ و الحار شست گردن و سر پست فرو آوردن و پشت خم کردن
 و سر فرو بردن و برای ابتدا یعنی آمدنش از سر بجای مجروش با وجود چون کلمه از ضرب خم
 کردن و تکلیف و کلام سخن گفتن و جرب جرباً از علم گرگین شد و جرب تجربه آزمودن
 و برای قصر کوتاه کردن یعنی اشتقاق از مرکب نمودن جهت اختصار حکایت چون
 هَلْ زَيْدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ گفت زید در جمع انا لید و انا الیه رجوع گفت و کبر الله که
 گفت و آمن گفت و برای معنی مجروش چون گفتم و کمان پوشیده و
 و کمیم که الک مع البانعة و زلت و زلتیه برگنده کردش و برای معنی انفل
 در جهان و وجدان چون ضعه ست و ما توان پنداشتش و قطعه قطع و زشت
 و هشتم و یا قمتش الیبه تا بنیاء خود و حقیر پنداشتش و در تصویر و صیرورت چون شتم
 النعل فی القدر و نصره و هوده و خیمه صاحب شرم و دوال و صاحب فحاشا و قابل
 ساخت نعل و قدر و دیگ و نصرانی و یهودی و خیمه مانند خیمه ست و ریا و چون و زشت
 الشجر و نور و قیج البرجم صاحب برق و برگ و صاحب نور و گل و شکوفه شد و خست
 و صاحب قیج و ریم شد و جرم و زخم و چون روضه مکان و محجرت المرأة و شیب
 و عونت گردید مکان روضه و بانم و مرغزار و زمین محجوز و سپرد و شیب و بیوه
 و عوان و میان سال و یا با شوهر و گرم زید صاحب فرزندان کریم شد زید

و بر آبی معنی تفعل و اعمال مود آوردن یا خدش را در کاری مثلا چون ترس معنی
ترس ترس و سپر پیش روی خود آوردن باب مفاعله برای مشارکت
در چیزیست یا زیاده و در ظهور و وقوع مصدر مجروحش از هر یک و بر هر یک لکن
یکی از آنها در تلفظ مفعول بنا بر فاعلیت و دیگر منصوب بنا بر مفعولیت چون مثال
زید بکرا و خالد و شارک بکر عمر و از و زید بکر و خالد را و بکر و خالد زید را و انبازی کرد
بکر عمر و را و عمر و زید را از این جهت مجروح لازم را چون بمفاعله آرند متعدی میشود چون
کارم زید بکر انباز کرد و زید بکر را در جوان مروی و مروی و بکر زید را و اگر کم را
و اگر ما و اگر من و اگر دو یا مروی گردیدن و اگر مجروحش متعدی بمفعولیت که ظهور
مصدرش از وی متصور نیست چون جذب زید ثوبا جذب باگشیدن از ضرب گرا
ثوب جذب متصور نیست چون برین بابش آرند متعدی بدو مفعول میگردد
چون جاذب زید بکرا الثوب اگر متصور است چون شتم زید بکرا و شتم او زید
بکر را که از بکر شتم زید نیز متصور است متعدی بیک مفعول میماند چون شاتم
زید بکر ازید و بکر یکدیگر را و شاتم دادند و می آید نتیجه مجروحش بی مشارکت
مع مبالغه چون سفر زید مفعول السفر بیرون رفتن از ضرب و سائر مبالغه را
و مسافه به سفر و بریدن مسافت بیرون رفتن و نال از نصر و ناله عطاردان

و حمایت نگه داشتن از ضرب و همچنین محامه و حمار و نیز محامه دفع کردن
 چیزی از کسی و بمعنی افعَل در تعدیت مجوز لایزش چون بعد بعداً در شغل
 از کرم و ایجاد و مبادعه و ایجاد و دور کردن و در تفسیر حوین را عیناً ستمک است
 ابعله ذرا عایتنا کار عیناً یعنی گوش بپا دارد سخن بایشن و صاعر خده صاب
 صغر و کمی ساخت رخصار را از بکثر کاصغر و صغر و دعا فاک الله صاحب
 گرداند ترا الله تعالی و عاقبت فلان صاحب عقوبت کردم فلان اینجا پنجم در ضمایم
 و بمعنی فعل در تکثیر مثلاً چون ضاعفت ای شیء و ضعفت کبیارد و چندین بار
 از آن کردم چیزی را و ناعمه اند کنعته ای کثر نعمته و بمعنی تفاعل در شاکت
 و مرفوع بودن شریکین در لفظ چون شاتم زید و بکر و شاتم زید و بکر بهر گیرا
 و شاتم زید و بکر و برای معامله و کاری کردن فاعلش بر ماخذش چون شاتم
 شاتا و شاتار معامله کرد بر شاتا و رستان و برای ابتدا و چون قاسا
 زید متقاسا و رنج خیزی کشید زید و برای اقتصاب چون ارغتمک متاخم
 ارغتما متاخمة متصل شدن حد زمین با یکدیگر حد زمین شاتم متص است بعد
 زمین ما و برای دخول فاعلش در ماخذش و یا شدن فاعلش بر ماخذش
 نسبت یکی و یا کردن او کسی بر ماخذش به نسبت خود چون شاتم زید متاخمه

در ملک ششم در آذربایجان باشد بمشابه و سومی دست چپ کسی دیا کردگی
سومی دست چپ خود شام بالفتح شهر با سومی دست چپ قبله و همین اسب تبیه
آن و شامته و شامته سومی دست چپ دیا من میا منته پمین دیا و دیا کسی
سومی دست راست و دینه و دینه و دینه خود گرفت و اکثر این هر سه باب مستحق
آیند چنانچه در مرضی است و باب تفاعل برای اشتراک و دخیل باز آمده است
در ایقاع و وقوع اصلش از هر یکی و بر هر یکی و در لفظ هر یک مرفوع خواهد بود و باب
فاعلیت چون تضارب زید و بکر و عمر و کید گیر از زید و بکر و عمر و دامل
مشترک فیه در باب مفاعله و تفاعل اکثر معنی میباشد چون ضرب زدن در
تضارب و گاهی عین که بعضی موجود قایم بذات خود است و رعا ج از دهن
چون سیف شمشیر و شمشیر و قمر و قمر و چوب پاره و جز آن که بدان فال گیرند و
تجمل دلو با آب درین مثالها چون سائیف زید و بکر سائیفه و سائیفه سائیفه
با هم شمشیر زدند و سائیفه سائیفه و سائیفه سائیفه با هم تیر و قمر زدند و قمر و قمر
مقارعه و مقارعه تقارعا با هم قمر زدند و ساجلا ساجله و ساجلا ساجلا
یکدیگر را بدلو و محل آب خورانیدند و گاهی برای اشتراک در ایقاع می آید و قمر
چون تخا ماه الناس خویشین از وی نگه داشتند مردم در پیر نمودند از وی

وَقَدْ تَوَلَّى الْمَفْتَى اِني ارفعوا اليه في الفتوى يعني بعثتني نزد يك مفتی رفتند
وَتَرَا اَيَّانِي اَلَا مَرَكَزِيْتُمْ دَرَكَارَ وَتَشَارَعُوا بِهِ وَتَشَارَعُوا اِلَيْهِ فَالْ بَزْدُ
بُوي و به دست چپ دشنند و برای اظهار فاعلش وجود ماخذش را
در خود مصلحتی را با بعدش چون تمارض زید و فاعل و تجاهل زید خود را
مریض و غیره و جابل نمود با آنکه هیچ دست در با خبر و عالم است و همچنین
مجدوش بیالغه چون وَلِيَّيْنِي اَزْضَرْ دَنِيًّا وَوَلِيَّيْنِي وَوَلِيَّيْنِي
ست و مانده گردیدن و توانی توانی تو انبیا نیک است و مانده گردیدن
و مطاوع فاعل چون با عده قباعد دور کردمش پس دور شد و قد میگویم
بالطواع و ان لم یکن مع مطاوع کقولک لکنه الا ناء و برای نسبت فاعلش کسی
بماخذش چون شفاً زید بکراً شفاً طوً نسبت کرد زید بکراً سخطاً و خطاً و خطاً
فایست و گناه بی قصد و خطاً گناه بقصد و خطیه گناه و گناه به قصد از علم و گفت
او را خاطی و برای دخول و در آمدن فاعلش در ماخذش چون تیار من ملک من
در آمد و برای کردن فاعلش منقولش را بماخذش چون تیار من به کرد از بهیر
دسوی دست را خود تیار سره کرد از بهیر و سوی دست چپ خود و برای
اندا چون تَصَابَتْ الْمَاءُ نَوَسِیْدِمُ مَبَابَهِ و مَبَابَهِ ای باقی آب که در خود بود

وَالْقَبْ بِيخِينِ آبِ اِز نَصْر و تبارک الله پاک شد الله تعالی اِز بر عیب و برگ
 بر و گاه خفتن شتر اِز نَصْر و بر اِقتضاب و بریده شدن اِز فعل مجروح شدن یعنی مجروح
 نیامده بالکل چون تَأُوْنُ و تَأُوْنُ و تَأُوْنُ و تَأُوْنُ و تَأُوْنُ و تَأُوْنُ و تَأُوْنُ و تَأُوْنُ
 و کردن و باب تَقْتُلُ مطاوع تَقِيلُ می آید چون قطعه قطع و زرت
 قَتَرُ و قَتِیْتُ قَتِیْتُ و قَتِیْتُ قَتِیْتُ قَتِیْتُ قَتِیْتُ قَتِیْتُ قَتِیْتُ قَتِیْتُ قَتِیْتُ
 بریدش پس بریده شد و نسبت کردش بقیل تَزَارُ و قَتِیْتُ و قَتِیْتُ پس نسبت قبول
 کرد و آموختش علم پس آموخت و شکستش پس شکست شد و گاهی مطاوع
 مجروح خود می آید و قَتِیْتُ القوم اِز منع قَتِیْتُ و بر اِگنده کرد و قوم را پس بر اِگنده شد
 و گاهی مطاوع اِفعال چون اَعْلَمْتُ علما اَعْلَمُوا و اَنْشَأَ الرِّیْحُ السَّحَابَ قَتِیْتُ اَمْرًا
 ویرا علم پس آموختش و بر اِگنده کرد و باد را پس بر اِگنده شد و اَدْبَنَ قَتِیْتُ
 و اَعْلَبَ در مطاوعه فَعَلَ فعل مجروح است چون عَلِمْتُ فَعِلْتُ و فَرَحْتُ
 فَرَحْتُ و برای تکلف و بر خود نهادن فاعلش و در تحصیل مآخذش چون
 تَشَجَّعْتُ و تَحَلَّمَ زید در تحصیل شجاعت و دلیری و عِلْمُ و بَر و باری زید رنج
 بر خود نهاد یعنی آنهارا بر رنج و مشقت مآصل کرد و برای اِشْخَاذ و گرفتار
 فاعلش مآخذش را یا در مآخذش چیزی را یا ساختن او را مآخذش را و اینچنین

مأخذش چون تحجب و تابط و تحجبی و توستد الجبر زید دور شد و جانب
 گرفت و در التبط و جعل خبری گرفت و خبر ساخت و سنگا و ساده
 و بالین ساخت زید و برای ایوان از مأخذش چون تحجب آمد از غیب
 و منوب و برای دعا کردن کسی به مأخذش چون تینه همین و برکت دعا کرد
 و برای اعمال و بکار خود آوردن فاعلش مأخذش چون تشرس و تشرس
 زید سپرد و ترس پیش روی خود گرفت و دهن و روغن بر خود مالید و کحل
 کحل و سرمه در چشم خود کرد و برای تحجب و دور شدن فاعلش از مأخذش
 چون تاثم و تخرج زید و در از اثم و گناه و خرج دیزه زید و برای اخذ بکثر
 فاعلش مفعولش را بر مأخذش به نسبت خود و یا شدنش به مأخذش به نسبت
 چون تشاتم زید بکار گرفت زید بکار را به شامه و سومی دست چپ خود
 یا شد زید سومی دست چپ بکار برای لبس و پوشیدن فاعلش مأخذش را
 چون تختم و توتیم پوشید فاعلش و انگشتری و دستاخ و حائل را و تختم عامه
 دستار بر دست و تعلقه داده و گردن بند و گردن خود کرد و بار
 بکار عمل و بار بار کردن فاعلش اصلش را به همت چون تخرم الباء و تخرم
 نوشتید آب را و وقت الفعیل لبتا یعنی بسیار کردم و در افیقه و شیر

میان دو نوشیدن ناله در پستانش جمع شود پس نوشید آنرا به مهلت
 و ساعه بعد ساعت و تحسینی المرق نوشید شور بای ساعت بعد ساعت
 و تفهیم زید اندک اندک فیهید حو نوشیدن شور با و خیر آن اندک اندک
 و برای میتر و رة و تحول و گشتن فاعلش عین باخذش یا صاحب باخذش
 یا مانند باخذش چون تهود و تنصیر یهودی و نصرانی شد چون تو سح
 و تقوس و تاهل و تحول و تجر و تفرغ العلم و البال و غیر باصا
 و سح و چوک و قوس کمان داهل و مال و بحر و بقر یعنی سعت و فراخی
 علم و مانند آن شد و چون تهاب و تقفی زید و تحجین اللبن با ذر سب
 و لگ و افغی و مار بزرگ شنزید و رش و بدی و مانند این و پیر شد
 شیر و برای تشبه و مانند کردن فاعلش خود را به کسانیکه ساکن
 باخذش اند یا متصف باخذش و تشبه و مانند شدن باخذش چون گو
 خود را مانند کوفیان کرد و بهجر خود را مانند مهاجرین کرد و تقیس تقیس
 که به رقبه است گردیدن و بر آن نسبت کردن فاعلش خود را باخذش
 چون شین خود را نسبت به ملک شین کرد که من شینی ام و تقیس خود
 به تقیس نسبت کرد که من قیسینی ام و می آید بجهت مجرورش راجع رواجاً

بمنه دیگر چون تکلم سخن گفتن و کلم از ضرب خسته کردن و برای مقتضای
 که بخودش به هیچ معنی نیامده باشد چون تَبَقَّلَ و گزشت و در سخن خرمید
 ازستی و خبر آن و باب الفعال لازم باشد مخفیست به علاج یغیر بودنش
 از افعال جوارح که اندامهای آدمی است که بدان کسب کند و اندام نیست
 شدن و انقیام فهمیده شدن که از افعال جوارح نیند و مانند اینها لمن غلط
 اند و استعمال اینها در کلام عرب نیامده در قاموس و در بیان لغظ فهم گفته
 و از فهم لمن ای خطا و در لغت عدم گفته و قول التکلیف و بعد فاعله لمن
 انتهای غلط و انکشاف بر حنه و آشکار گردیدن و علاج و درمان کردن
 و استعمال آلات و جوارح کردن و اکثر مطاوع فعل مجربش بود چون
 گزشت فاعله شکست ویر این شکست و سَفَقَ الْبَابَ فَاَنْفَقَ كُشَادُورَا
 پس کشاده شد و گاهی مطاوع فعل می آید چون از عَجَبٍ فَاَنْزَعَجَ بِرُكْنِيذِ
 پس برکنده شد و سَفَقَ الْبَابَ فَاَنْفَقَ و سَفَقَ باز کردن دراز اند
 ضیعت و پس مطاوعه الفعل لعل بمطردة فی کل ما هو علاج فلا يقال
 طرودة فاعله بل طرودة فذیب انتهای آیین واضح شد که گاهی مطاوع
 از غیر او مطاوع می آید و گاهی کباب مطاوع و مطاوع مرد و بیابا

چون انشتر غمت ایستی که فاشتر غم بر کند پیش بر کند شد و نموتم الجمل النما
 و نموت غمت نشاید شتر مرده شتر ابرابر بختن بودی پیش شست و
 و نموت غمت از ضرب دور کردش پس دور شد و نموت دور کردن دشن
 و نموت غمت از ضرب زنده کردش پس زنده شد و نموت آید برای ایستادن آمد
 فاعلش باخذش چو انج زید بجان آمد زید و انجخر الصب در مجروح و نموت
 و آمد سوسمار و نموت مجروحش افضل چون طفت النار طفوا و انطفأت
 مردتش و نموت الصب از فتح و انجخر و آمد سوسمار در مجروح و نموت از شتر
 و ابتدا را چون انطلاقی رفتن و طلق و طلاقه کشاده روی از کرم دست
 به نیکی کشادن از ضرب و اکثر فای آن از حروف زملون باشد گاهی بعضی
 آنجا بجایش می آیند چون انجاکو بالاد غام و انجاکو بر اصل سوده شد
 و سترده شدن از نموت ستردن و پاک کردن چیزی از چیزی و انجاکو
 بر آمدن آفتاب از کسوف و روشن شدن آن و نگه داشتن چیزی
 و فوت شدن و فرو بستن آماص و انجاکو رستن و فوت
 شدن و انجاکو در پی یکدیگر افتادن و انجاکو مفر کردن و انجاکو
 در آب سوده و انجاکو شدن از نموت در آینه بختن از ضرب و انجاکو بر کند

موی از غصه بر کندن که از لُص و اینها جدا شدن از میز جدا کردن از ضرب
 و باب افتعال اکثر مطاوع می آید = مجرور از چون غصه فاعلم از لُص و لا
 الجرح فالناتم از فتح و ریشه از ضرب فارسی و و مکتبه فالتصل و تفتیه فالتفتی
 و مکتبه از لُص و فتح فالتفتی و التفتی و التفتی با و غام نوان در میم و رقاموس گفته
 که التفتی قلیل است و در صراحت لغت ضعیفه اندوگین کردمش پس اندوگین
 شد اصلاح کردم زخم را پس اصلاح پذیرفت انداختمش پس افتاد پیوستش پس
 پیوسته شد و دور کردمش پس دور شد و پاک کردم و گسترده شد از لوم یا جراح
 پس گسترده شد و گاهی مطاوع افعال و تفعیل می آید چون احرقه فاحرق
 و حرقه فاحرق و لومته فالناتم سوزانیدمش پس سوخت و بسیار ملامت
 و نکوهش کردمش پس نکوهش پذیرفت و گاهی برای اتخاذ و گرفتن فاعلش
 ماخذش که غیر مصدرش او یا در ماخذش ماخذش خیر یا دیا خستش
 ماخذش را برای خود و یا چیزی را عین ماخذش چون احترز حرز و جا
 استوار گرفت و خود را نگهداشت و از تشنه ریشوه دپاره از مال گرفتن بر حکم
 و اجتناب و اعتضد زید و اجتناب العید و احتج اللوح جانب درانه و در عضد
 و بازوی خود چیزی گرفت و به جباله و دام صید و تکار را گرفت و در جرحه

و اجتناب از
 و اجتناب از

و نیز اقتباس بر نیز کردن و چون اختیار و اختیار مجرّه و خانه نمود و مجرّه
 و سوراخ ساختن برای خود و اشتوی اللحم گوشت را شود و بریانی ساخت
 برای خود و انظاره مطبیه و بارگی خود ساخت ویرا و بجهت تقاعل للتشاک
 چون اختیار زید و دیگر ای تجار و ادعوتو را ای تقار و اباهم چار و همسایگی
 کردند و بدست هم گیر دادند و چیز را ————— در برای
 و اجتهاد و کوشش کردن و جهد و بیخ برداشتن فاعلش در تفصیل ماخذش
 چون کتب زید جهد و بیخ و زید و دیگر و چیز برای صیرورت
 چون امتری زید صاحب دینه و شکست زید و التقی بکر صاحب حنیه
 و ریش شد بکر و برای سلب چیزی از صاحبش چون القار بر کردن پوست
 از درخت و باز کردن گوشت از استخوان و جز آن از نحو بجهت دشنام دادن
 و پوست باز کردن از درخت از نصر و برای انتفاع و کردن فاعلش ماخذ و را
 برای نفع خود چون اختیار الضب مجر ساخت و سمار بر او خود و مجر چیز که خردند
 و درندگان برای خود کنند و انکیال برای خود پیوند و برای اعمال و بکار
 آوردن و لبس و پوشیدن ماخذش را چون انتصفت الجاریه نصف
 و غار بر سر افکند و ختم و کنیز و اقمقمه بر سر است و احتیل جمله و دام گسترده

برای نیکار و اینتر از ار پوشید چون استعل نقل پوشید و اندک
 الحاریه رد و جمیل پوشید جاریه و بر بلوغ ماخذش — چون استخراج
 بر حجاز در آمد و رسید و انصف النهار به نصف و نیمه رسید روز و پنج بود
 چون خرقه را بر سر دیوار نهادن و به بنیره و تیر دو وقت از لضر و شد اختر از
 بالبالغه و نقل از لضر و انشال گوشت بر کشیدن از دیک و بعضی استغفار
 چون در جهان و حسابان چون اجنبه یا فتنش یا نپند آتمش جان و بدول
 و در سوال چون ائینه خواست از گوشنی و صلح درخت خرا و در عت را
 و در تصفاح عذر خواستن و اعتذار عذر و بجهانه خواستن و استخبار در مولا
 ابتلیت الرجل فابلا فی استخبره فاحبرنی و نیز امتلا از مودن و دانستن و اختیار
 کردن و برای سلب چیزی از ماخذش چون اعترق زید باز کرد زید
 گوشت را از عرق و استخوان و برای ابتدا چون استلام بودن سنگ
 بلب یا بدست و استلابی عیب و گزند شدن و رمانش یافتن از علم و برای
 اقتصاب چون ارتصاف حبسیدن بچیزی و ایتلاخ آمیختن و شوریده شدن
 و باب استفعال غالباً برای سوال و خواستن فاعلش ماخذش را یا چیزی را
 که مستغف است ماخذش از مفعولش می چون استخراج زید عمر و طلب کرد زید

و خودم بیرون آمدنش داد استغفار طلب شفاعت خودم استطلاع
 طلب طلع و آگاهی کردن و استگرمته خود استم از دی خبر کریم و گرامی و بخت
 غیر طلب سوال نیز آید چون استگنا بسیار مال شدن و استگنا فاعل
 و استغفار تمام فرا گرفتن و استغفار دست یافتن و استغفار بی نیاز شدن
 و استغفار بهی خود میل دادن کسی را بسخن خوش و گاهی برای تحول و گشتن فاعل
 عین باغزش که غیر معدر شست یا همچون باغزش و یا صاحب باغزش
 چون استخر الطین و استخر البغات شد گل عین سنگ یا همچون سنگ برخی گشت
 چون کرکس و شتر در قوت بغاث که پرنده است شیره رنگ کند بر ضعیف
 و ازین است مثل ان البغات یا رحنای شتر یعنی بر ضعیف در ملک ما
 قوی میگردد و استنوق الجمل مثل ناوه شد شتر و برای لیاقت و مراد بود
 فاعلش باغزش چون استتر فم الثوب مراد از رقع و در بی شد جامه و
 استتر فم الخوان و استتر فم الحالیط و استتر فم الریح مراد از رقع و در بی شد
 خیم آن محراب خوان که آنچه در دی بود خورده شد و در شتر و اصلاح شد دیوار
 و حصا و درودن شد کشت که بچته شد و برای وجدان و یافتن فاعل
 مفسدش را متصف باغزش بقیین چون استگرمته و استتر متصف بکرم

و استغفار الکافران صاحب غفران و غیره

یعنی کریم و حسان و پنداشتن فاعلش مفعولش را موصوف باخذش چون نخست
 پنداشتمش متصف بحسن ای حسن و مطاع مجرورش فاعل و فاعل و فاعل چون
 وَ سَقَى الْإِبِلَ فَأَسْتَوْسَقَتْ جَمْعُ وِکَر دَر دَاشْتَرانرا این جمع شدند و اعلمه
 فَأَسْتَحْلَمَ وَاَوَّجَهُ فَأَسْتَأْدَبَ اسْتَوَار کردش و ادب و طریق پسندیده و اختش
 پس استوار شد و در ویش پسندیده آموخت و تَوَخَّجَ الْجِلَّ الْمَاقَةَ فَأَسْتَأَخَذَتْ
 نشانیست راقه را بر حصین را برد پس نشست و برای اعطای ماخذ چون
 اسْتَعْدَبَ زَيْدٌ لِّكَرَّ آبٍ غَدِیٍّ وَ شَرِیْنٍ و پاکیزه خوانید زید بگردا و برای اعمال
 و بکار آوردن ماخذش چون اسْتَعْمَمَ عَامَهُ بِسَرَسَتْ و چون اسْتَحْجَ
 خیار و افراخت و در دوآم و برای اخذ و گرفتن چیزی را. غَدِیٍّ و یا گرفتن ماخذ را
 برای خود چون استأجره گرفتن اجیر و مزد و خود و استأتن الرجل خرید مرد
 اتان و ماده خردا و برگزیدش برای خود و اسْتَقَمَّتِ الْقَارُ زَیْدٌ اگر کند
 زمان زید را عَمَّ و استأطن بلدة و گرفت زید شهر را و طَن و جای سکونت
 خود و حَجَّه مجرور بمبا لغه چون قام بر فاست و استقام به استیاد و حَجَّه
 افعل چون اخذ حبت الوتد استخرجت بیرون کردم میخ را و الدلق محوکه و حَبَّتْ
 کما لسمو و حَبَّتْ دَلَّ اَدْلَقَهُ اخذ حبه کاسته دلقه و اندلق خنج من مکانه قاتون

و در نهی الارب نوشته معوب دله که قائم است انتهى و ایند چون عون
 یاری کردن و استیانت موی زمار ستردن و نیز یاری خواستن و اقتضاب
 چون استیانت خرم شد بر بالش و تکیه بر و نکرد و قصر را چون استخرج امانند و انا
 الیه راجعون گفت و استنار ان شاء الله گفت و باب افعیال و افعیال را
 لزوم لازم و لون یا عیب غالب چون احرار و احمیه از سرخ شدن و انحرار
 و انحرار یک چشم شدن و اهدب کوز پشت گردید و گاهی از هر دو عالی باشند
 چون اشتهر الجیش الجیش بهرگز زد یک پشت و و لشکر و اصبیه را گذاخته شدن و درین
 پشت صهاره و آفتاب پرست از گرمی آفتاب و انجمیات خرو شدن اما
 جراحت و به شدن بیمار و اضمحلال رخک شدن گرفتن گیاه و ارقاد و نبات
 رفتن و انجمات اللیل نصف شدن یا محنت شدن تا ریش یا رفتن اکثر نبات
 باقی ماندن و شب نقش و استیانت را با باشند زینجه نوبش چون اقطر اقطر
 آماوه شدن گیاه خشک شدن و خمیدن را و قطر و قطور و قطران حکیدن آب
 از نصر و باب افعیال برای مبالغه و بسیار شدن و اغزش در فاعلش جز
 اغش و شب الارض بسیار غش گیاه تیر و یا بنده زمین نیز غش پاک باشد
 و غش غش خشک شد از علم و اغش یا ق بسیار قطر گردیدن باران و غش

غدا بسیار آب شدن عین چشمه از علم اکثر لازم میباشد و گاهی متعدی
 آید چون اعلوا مشیرین یافتن و نیز اصولی شیرین گردید و اعرو سی قبیحا
 آمد کار زشت را و فرستاد سوار شد اسب عریان و برهنه را و نیز اعز تیار و تنهار رفتن
 و می آید برای بلوغ یا خدش چون اعشوش القوم گلیاه تر رسیدن و برای
 ماخذش چون اعشوشن لباس و رشت پوشید و نیز بسیار و رشت گردید
 و سخن بسیار و رشت گفت و زیت به زندگانی بسیار و رشت و سخت و خشن
 و عشوش و رشت گردیدن از گرم و برای صیرورة چون اعد و دب حساب
 حد به و حد و کوز پشته گردید و کوز پشته شد و برای مطاوعت مجرومی آید
 چون عنی النبی فائزونی و دتاه که چیزی را پس و دتاه شد ثنی و دتاه کردن
 از فتح و ضرب و برای ابتدا چون اعد و دن تمام رسید و راز گردید موی
 و عدن بخواب شدن و فروخته و نرم گردیدن و با سافعال اکثر لازم
 آمد چون اعلوا و نیز رفتن و رفتن باران که آمدت و راز نبار و اعلوا
 نیز رفتن و گذشتن و در آن کشیدن راه پیران و دراز شدن ریس بدن
 عرض و پچیدن دام بر پا شکار و خطر چوب تر کشیدن از ضرب و دست
 فردا لین بر شاخ تا برگش فردا زد و دونه و دونه خطر القناد و قناد

درخت خارناک در اندن و در وی شهل شکم را و در از کردن آهن چون عمو
 و گاهی متعدی می آید چون اَعْلَوْطُ الْبَغِيرَ بَشْتِ بَشْتِ از کردن او
 و با سوار شد بَشْتِ بَشْتِ یا بی محار و تیرا علواط بند کردن و گرفتن
 کسی را و لازم گردیدن و سپیدن کسی را گمان خود کاری کردن و بی تأمل
 در آمدن و در امری و بر جستن گشتن بر آقه جهت گشتن و عَطَط از ضرورت و ضرورت
 کردن برگردن شتر و بندی یا دیگر دن کسی او تیر زدن و در نصیت و جمیع الالباب
 المذكورة یحیی متعديا و لازما لا الفعل و افعلا و اعلم ان المعاني المذكورة
 لا ابواب المتقدمه هي الغالبة فيها و ما يمكن ضبطه و قد يحیی كل واحد منها معان
 اخر كثيرة لا تضبط انتهى و رباعي مجرور ا یکبار است فَعَلَّ فَعَلَّ و می آید بر
 معانی کثیره و اکثر صحیح یا مضاعف می باشد و اندین کم هموز چون و حرج و حرج
 و حرجا اگر گردانیدن و در بجهت بعد سختی نرم گردیدن و در بجهت و دیدن
 از ترس بَشْتِ بَشْتِ خرم کردن بَشْتِ خود را و در ام و خوار گردیدن و در بجهت بَشْتِ
 و خرم کردن بَشْتِ را و خوار گردیدن و در حمله انداختن بر زمین و از کوه و در پناه
 و در خدرة غلطانیدن چون زَلَزَلَهُ و زَلَزَلَهُ لَانِکَ جنبانیدن و در سوس و سوس
 و سوسا بدانند پیشیدن و در دل افکندن شیطان و نفس چیزی بی نفع

[illegible]

مطاولت خود چون غطرش اللیل بصره فطرش تا یک سالت
 شب پیش را بپوشد و نیز غطرش بزرگ منشی و کبر نمودن و مستعدی دارم
 هر دو می آید چنانچه در امثله گذشت و باب تفعل مطاوع مجرور
 می آید غالباً چون در حجت فخری که گرانیدش پس برگردید و فرقت الاسباب
 فخری بآواز آوردم اکنون بهم غایتین آخالیس باز در آمدند و گاهی
 برای صبر و رمی آید چون زندیق و زنیق و ملحد و ازین برگشته شد و برای
 نسبت کردن با خودش چون تعقیب و تعبد و تعیش خود را به عبد الله
 و عبد الله و عبد الشمس همیشه پیوسته اند نسبت کرد که من عقی و عبدی
 و همیشه ام و برای قصر چون هر سه امثله مذکوره و برای لبس ماخذ چون
 تبرقم برقم پوشید و میجن مجرور چون غدره و رتقه و مکر بانگ و فریاد
 کردن و جتره و جتره میگردانیدن و ابتداء چون غطرش کوری نمود
 از چیزی که مجرورش مناسب این معنی نیامده چنانکه گذشت و اقصاب را
 که مجرورش هیچ معنی نیامده باشد چون تهره میگردانیدن و تدر با غلطی
 و تدر لبس پیش گردیدن و باب افلال مطاوع مجرورش می باشد اگر باشد
 چون حوجم الابل فاحر نجات بر یکدیگر افتان با نکر و امید شستن را

پس باز گردیدند بر یکدیگر افتاد و فرقه الاصابع کافر نفعش بیا ناک آورد
 انگشتان را بجا نیندین آنجا پس بیا ناک در آمدند و نیز احرام جام انبوهی کردن و
 اراده کاری کرده باز ایستادند از آن و بمنی مجروح فرقه و فرقا و فرقا
 سخت و دیدند و نیز فرقه بیا ناک آوردند انگشتان را بکشیدند و بجا نیندین آنجا
 و پیچیدن گردن کسی و نیز دادن و افروختن بیا ناک آمدن انگشتان بسبب
 کشیدن و بجا نیندین آنجا و پراگندن و دور شدن از چیزی و یکوشدن از آن
 بصله عن و اکثر لازم آمده و گاهی متعدی نیز آید چون اخلقکم ترک الطعام
 قاموس گذشت طعام را نشی الارب و اقر نشاء سر برداشتن و بجا نیندین
 و نیز خبر مسند گردیدن و شادمانی نمودن و اقرند اکر و انیرند اکر و اعلنا و
 بزودن و شتم و قهر و اگر رفتن کسی را چیره شدن شعر چنانچه بحم الاینه رضی الدین
 استر آبادی رحمه الله تعالی آنرا برین مسند آورده در شرح خود بر شافیه شعر
 اَلْحَقَّ اَسْرَى النُّعَاسَ يَخْرُجُ نَدِينِي * اَطْرَحُهُ عَنِّي وَ لَيْسَ نَدِينِي
 یعنی بد رستی می بینم خواب که غلبه میکند مرا و در شش میکنم از خود و وی غلبه میکند
 و بعد نقلش نوشته و کانه محذوف الحارسی یخری نینی علی و لیس نینی علی
 ای غلب و تسلط و برای ابتدای آید چون احرام جام بدو بمنی اخیر و اقرند اکر

سخت سیاه شدن روی و عرقه بر یکدیگر بخادن چیری و گرد آوردن و نیز
 از عرقه کاس گرد آمدن و بهم نشستن چیری و اکثر اقطاب را چون اعراف
 از روی قریب بپاک شدن و اعراف طاق گرفته و ترنجیده شدن و باب فعلال
 لازم میباشد اَلطَّائِنُ اَطْمِنَانًا وُطْمِنَتْ اَرْمِدُنْ وُقَرَارْ
 گرفتن و اَشْعَرُ اَقْشَرِ اَرَا وُشْعَرِیَّةٌ رَزِیدَنْ وَاِشْمَا زَارِ شَمِیْرَ اَزْ اَمْتَقِیْرْ
 و گرفته شدن و رسیدن و ناخوش شدن چیری را و بمنجه مجرد چون طمان
 من الامر طمانته از میدان کار و اطمینان آرمید و قرار گرفت چنانچه در قاموس
 و متنی لاریب است این ظاهر شد که هر دو بمنجه آرمیدن لازم اند پس کسیکه
 نوشته که فعلال مطاع فعال آید نحو طمانته فاطمان شکینش و آدم پس
 مطمئن شد بر غلط است و نیز طمانته و طمانته است و برابر نمودن است
 و برای اقطاب اکثر میباشد چون اَلْفَهْرُ اَرُوْتَرِشْشْ گِرْدَنْ و تیره رنگ
 شدن روی و آشکار شدن ستاره و روشنی آن در سخت تاریکی و
 و طمحات را حکم طمحات بها است و در رضی است و آخر نجم فی الرباعی کاغذ
 فی الثلاثی و اقشع و اطمان من القشع یرة و الطمانیة کاغذ فی الثلاثی
 و افسل الملقح باخر نجم کاغذ غیر مستعد مثل الملقح به و کذا خور و ششین

السلطان بتدريج وكذا اخبرني الملحق باحر نجم وقد جاز متعديا في قوله
 شعر وآن مذكور شد واقشاس نپاكي بازگشتن و سپين شدن و اخبرنا
 آماده خشم و بدی گردیدن و الحمد لله اكثر اكر اين رساله مسمی بحال الله
 و نافع الطلاب في حفظ خاصيات الالاباب از دست مولف
 جيب الله ابن محمد فاضل غفر الله له ولو الديره واحسن اليها واليه ورسوله
 معجزي صورت اهتمام پذيرفت بعونه تعالى و صلى الله على خير خلقه محمد و آل

واصحابه اجمعين اللهم اغفر لي ولوالدي و سائر ائمتي
 و مشايخي و جميع المؤمنين و المؤمنات و تقبلها
 و اوصلها الى روح محمد بن
 ابي الذي كان سببا لي فيها
 و حسنك ارحم
 الراحمين



سالم ش



بقلم فقير نجم الدين بخاي

این رساله ایست تقسیم مرزا قزوینی و رضا
محقق به جامع الالباب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین العاقبة للمتقين والصلوة والسلام علی رسول محمد سید المرسلین وآله وصحبه
اجمعین بدان آن اسعدک الله تعالی فی الدارين که کلمات لغت عرب است
قسم است اسم فعل و حرف و کلمه لفظ معنی دارد اگر بگویند چون زید و معاشرش هر
نامند یعنی لفظ بی معنی چون دیز اسم لفظیت که معنی اش از او فهمید شود بی
پیوستن کلمه دیگر بوی و زمانه در او نبود چون زید و ضارب و فعل کلمه است
که معنی اش از وی مفهوم گردد و با یکی از ازمه ثلث چون ضرب زودی در زمان
و یضرب می زند وی مرد در زمان حال یا خواهد در زمان مستقبل و آنکه
نامنی که زمانه گذشته است و حال زمانه که در وی قوی و مستقیم است که زمانه آینده
است اند و حرف کلمه است که معنی اش از فهم نداید بدون پیوستن کلمه دیگر
بوی چون من و ای و این و آن و اسم گویند و اسم بر سه گونه است

و در خاصی پنج خان عین و سه لام و فاد عین و لام را میران و وزن کلام عز
 گویند و حرفیکه باینها مقابل کرده شوند مؤن و زیادت حرف در هم
 سواى حرف علامت تثنیه و جمع و تانیث و تصغیر و نسبت از یک تا چهار
 حرف بود و ثلاثی یک چون جاز و دو چون عمران و سه چون مصباح و چهار
 چون انصیر و در رباعی تاسه یک چون مدحرج و دو چون متدحرج و سه
 چون قشعریره و در خاصی تا دو یک چون خرقش و دو چون قرقش و در
 بردگونی ثلاثی رباعی و این بر دو قسم اند ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و با
 مزید فیه ثلاثی مجرد است که در ماضی و یا مضی که در اد و حرف زائد بود چون یضرب
 و مضرب و مزید آنکه در و یا در ماضی حرفی زائد بود چون اگر کم بگیرم و رباعی مجرد
 آنکه در و یا در ماضی حرفی زائد بود چون دحرج و مدحرج و مزید آنکه در و یا در ماضی
 حرفی زائد باشد چون تدحرج و تدحرج و زیادت حرف و فعل سواى علامت تثنیه و جمع
 تاسه حرف و ثلاثی یک چون اگر کم و دو چون کتب و سه چون انجیر و در رباعی
 تا دو یک چون تدحرج و دو چون انجیر بد آنکه جمله اسمائیکه و افعال متصرفه چهار است
 و اسم متکلم آنست که عامل در و عمل کند چون زید و مضرب زید و مضرب زید و امرت
 زید و این را معرب نیز گویند و صد این که عامل در و عمل نکند چون هو

در ماضی
 و مضرب
 و مزید آنکه

سببی نماند فعل متصرف اگر همه گردانهاش آمد باشد چون ضرب یضرب و غیره
آنست که بعضی گردانهاش آمد باشد چون کسر کسرا لیسوا هاء معجم که از حرف متصرف
علت و همزه و دو حرف یکم نبود چون عمر و ضرب بر وزن فعل و فعل و مهور که
حرفی از اصولش همزه بود پس اگر بجای فایده مهور لغزش گویند چون امر امر ابروز
فعل فاعلا و اگر بجای عین بود مهور الغش نماند چون سأل سؤالا بر وزن فعل
فعا لا و اگر بجای لام بود مهور اللامش سرانید چون قد برز او بر وزن فعل فاعلا
و معتل که از مهورش حرف علت بود که داد و لغت و یا اندک مهورش ای است و آن
دو گونه است معتل یک حرف و آن سه قسم است معتل الف اگر حرف علت بجای فایده
و این را مثال نیز گویند پس اگر داد بود مثال دادیش گویند چون دعد و خدا بر وزن
فعل فاعلا و اگر یای بود یا میش چون کسر نیز بر وزن فعل فاعلا و معتل العین اگر
بجای عین بود و این را اجوف و ذوالثقله نیز گویند اگر داد بود اجوف
و اویش نماند و اگر یای بود اجوف یا میش چون قال قولا و باع مبعا بر وزن
معتل اللام اگر بجای لام بود و این را ناقص و ذوالرکعة نیز گویند اگر داد بود
ناقص و اویش گویند و اگر یای بود ناقص یا میش چون دعا دعوة و رمی رمیا
بر وزن فعل فاعلا و معتل به و حرف این را الضیف نیز گویند و آن دو قسم است

لغیف مقرون اگر بجای عین لام یا بجای فام عین بود چون طوی کلیا و نوم
و وکیل بروزن فعل فعل و فعل و مفروق اگر بجای فام لام بود چون وقی و قانی
بروزن فعل فعل و معتل به حرف چون دوبیت و اوادینیت یا بروزن
فعل فعل یعنی نوشتم و او یا اکثرات و مضاعف که در اصولش و حرف
یکجین بودند و آن دو قسم است مضاعف ثلاثی که عین و لام یا فام و عین از یکجین بود
چون مَدَدًا و وَدَوْنًا بروزن فعل فعل و فعل و فعل و فعل و فعل
رباعی که فام و عین و لام و عین از یکجین بودند چون زَرَزَلًا بروزن فعل
فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل
بیت صحیح است و مثال است مضاعف و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل
اسم نیز بر سه قسم است مصدر که فعل از او ساخته شود و در آخر معنی فارسی
و آن یا تن باشد چون ضرب زدن و فعل کشتن و این را ماخذ و مبد و مشتق
نیز گویند و مشتق که از مصدر بنا کرده شود چون ضارب و مضروب و جاء که آمد
مصدر بود و مشتق چون فرس و جعفر و سفر جاء و اشتقاق ساختن کلمه است از
کلمه دیگر با حداثت هیتات و عورت و با بقای ماده و حرف اصلی چون ضربان
ضرب و عرب از اکثر مصدر ثلاثی مجرور و از ده چیز اشتقاق میکنند بواسطه

و بواسطه آنمی مضارع اسم فاعل اسم مفعول محذوف نفی امر بهی اسم ظرف
اسم که اسم تفضیل فعل تعجب اضی فعلیت که از شخصی فهمیده شود که در زمان
گذشته مصدرش کرده باشد چون ضرب زو شخصی در زمان گذشته و مضارع
فعلیت که از شخصی مفهوم گردد که در زمان حال یا استقبال مصدرش از وی واقع
گردد و چون یغیرب نیزند یا خواهد زد شخصی در زمان حال یا استقبال و هم فاعل
کلمه ایست که از وی شخصی دریافت گردد که از مصدرش صادر گردیده چون ضارب
شخصی زنده و اسم مفعول اسمیت که از شخصی نفهم در آید که مصدرش بر واقع
گشته چون مغرب شخصی که بر وی ضرب واقع شده و جحد فعلیت که از وی مفهوم
گردد و زمان گذشته مصدرش از وی ظهور نکرده چون کم یغیرب نزد وی شخص
در زمان گذشته و نفی فعلیت که از وی بدین در آید شخصی که مصدرش در زمان
حال یا استقبال نکرده چون لا یغیرب نیزند یا نخواهد زد وی شخص در زمان
یا استقبال و اگر کلمه الیت که بوی از شخصی طلب قوم مصدرش کرده شود و در زمان
استقبال چون اضرب بزنی تو در زمان مستقبل یعنی فعلیت که بوی بازداشته
شد شخصی از کردن سنی مصدرش استقبال چون لا تضرب فرن تو یکبار دور
زمان استقبال و اسم طرف اسمیت که از مکانی یا زمانی نفهم در آید که معنی مصدر

در آن کرده شود چون مضرب جایی یا وقتی زدن اول را ظرف مکان و زمانی
ظرف زمان گویند اسم است فعلیت که از مفهوم گرد و چیز که معنی مصدر
بوی کرده شود چون مضرب چیز که بوی زده شود چیزی را چون تازیانه و چوب
و هم تفصیل فعلیت که از ذاتی معلوم شود که در مفهوم مصدرش بر چیزی
زیادت دارد چون زید اضرَب من عمر و عمر و حسن من زید زید زنده است
از عمر و عمر و خوشتر است از زید و فعل تعجب فعلیت که مشکلم آن بدان اظهار تعجب
میکنند از القاف شخصی مفهوم مصدرش چون ما احسن زیداً و احسن بزیید
و ما اضرَب زیداً و اضرَب بزیید چه خوب صورت زید و چه زنده است زید
و احد یک چون زید و ضارب و متبیه و چون زید آن و ضارب آن و جمع
زیاده از دو چون زیدون و ضاربون مشکلم کلام کننده چون انا اضرَبْتُ
و مخاطب انگه سخن بوی گفته شود چون انت اضرَبْتُ غارب انگه سخن از او
گفته شود چون ضرب زید مذکر زن چون رجل و مؤنث ماده چون امراه
حرکت زیر و زبر و پیش متحرک حرف حرکت از قلمه و رفع پیش مفهوم فعل
حرف پیش از فتح و ثقب زیر مفتوح و مشقوب حرف زبر و از کسر و جر
زیر مکسور و مجرور زیر دار سکون جزم ساکن جزم دار متونین و ساکنیکه

در خواندن آید نه در نوشتن چون زید و منون حرف توین دار شد بد شد
شد و تشدید در چون بد تخفیف عدم تشدید ~~تخفیف~~ که تشدید نشسته
باشد چون ضرب * روز شنبه چارم ماه صفر ۸۹ هجری در قلعه
قصه لوار و ضلع حصار از دست مولفش فقر عباد آله اراجی الی
رحمة رب العالمین حبیب الدین محمد فاضل غفر الله تعالی له ولوالدیه و حسن البها
والیه که از مستفیدان محب الله الامام مولینا اخوند شیر محمد قنداری
شم الدهلوی که از علمای محققین دینی بودند و محدث و مفسر اصل افاق
محمود و امام محمد اسحاق است طیب الله تعالی ثراهما و جعل الجنة مثواهما
حسن انصاف پذیرفت بعون الملک المعین و لما کان سبب تالیف
بنده الرعایة صاحب الرشد والله کامیرنا فرخ و میرزا رضا اصلح الله تعالی
اجوالها و یصل الی کل خیر تأملها فلذا اکید و قرأ عینی النواب المستطاب
خادم الفقراء و العالمین و محسن الضعفاء و العاجزین زبدة اکثر اراؤنا
بالتقریر و عمدة کبر اوادانه بالتقریر امیرین الامیرین الامیر مفرح المکرر
میرزا علاء الدین احمد خان البشیر الخفیس و رئیس الخیر
لریاست لوار و المویذ من الشمار و المظفر علی الاعدا و صانه الله تعالی

عاشاه رفته لما زادوا صلح ثمانه و اتيه على فصل الخيرات وترك
 الكس وعافاه عن شئ الاسقام و يسره كل مرام ما هو خير له
 عند ربه بسلام تميمها بتعليم فرخ و تربيه الرضا متعما الله تعالى بها
 و لما ير المبتدئين و جعلها سبب سجاية المذهب يوم الدين من
 عذاب رب العالمين الحمد لله على حسن الاختتام و الصلوة على خير الانام
 و آله العظام و اصحابه الكرام الى يوم القيام عدد كل فرة الف مرة

خاتم الطبع

الحمد لله المنان الذ من على بكمال فضاله و عظيم نواله باختتام تطباء
 رسالتى الموفقين فى التصريف المصحين بقدر طاقته هذا الضعيف
 المصنوعين من الاغلاط و التحريف يوم الاثنين الرابع من شهر الحجب
 المرجب فى سنة التاسعة و ثمانين بعد الف و مائتين من هجرة ختم
 المرسلين عليه و آله و اصحابه جمعين من صلوات افضلها و من التحيات
 اكملها بطبع فخر الطابع الواقع بقرية لوهار و من ضلع حصار و ال
 رياسته الرئيس البئيس الحيس الرئيس معدن الروة و فخر الفوة

الفائق على الاقران في التقرير وغدوة اللسان السابق عليهم في التحريز
 وحسن البيان امير ابن الامير ابن الامير معين الضعيف
 ومحب السامع وخادم الفقراء ومعطي ابناء السبيل والسائلين للهم
 الامارة مقنن القوانين المؤيد من الملك الصمد الختان ميرزا اعلا والمدين
 ما زالت آيات اقباله مرفوعة وآيات جلالة مجموعته وبارج معاني
 في النفس الباهل والاولاد سجاه النبي العربي وآله واصحابه الامجاد
 ومنصور على الاعداء ومجبور مع الادياء ومطيعا لامر الرحمن

وسمعنا عن امر شيطان وبقية الله تعالى لما يحبه ويرضاه

وسمنا عما شانه يرضاه باهتمام المخلصين منظور الاله

ميرزا اعلى محمد ومظهر النواور ميرزا عبد القادر

وفقهما الله تعالى وآياتي لفضل الخيرات

وترك المنكرات حب لسالكين

آمين

وصلى الله تعالى على خير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين وسلم

بقلم فقير خسته المذنب

